

افسانه های تاریخی ناصر خسرو در بدخشان



پوهنمل :

سید محمد ابراهیم «بامیانی»

پشاور: میزان ۱۳۷۷

مشخصات کتاب:

نام کتاب : افسانه های تاریخی ناصر خسرو در بدخشان

مؤلف : پوهنمل سید محمد ابراهیم «بامیانی»

مهتم : سید محمد

کمپوز : هوتک کمپیوتر گل حاجی پلازا

سال چاپ : میزان ۱۳۷۷

حق چاپ محفوظ به مولف است

توانستم مفهوم آنرا بزبان رایج قلم در آورم .

سید گوهر خود را از اولاده شاه زید که به سید سهراب ولی میرسد میداند متاسفانه در اثر زرنگیهای اشخاص نا اهل و راثت «موکی» بودن او را کسی که اصلاً نه سید و نه مستحق بوده از صلاحیت او گرفته است. با منسوب بودن او به سید سهراب ولی و داشتن صداقت و هوشیاری و استعداد و معلومات جامع مذهبی- او سزاوار (موکی) بودن است و دیگر مسایل را علمای این طریقه بهتر از دیگران دانند.

۱۰- تعیین جانشین را نیز از زبان سیدگوهر شنیده بودم .

۱۱- وصیت نامه و نطقه سید را از معلومات کتبی به این سبک در آورده ام .

۱۲- نه داستان اخیر قسمت دوم را همانطوریکه قبلاً نشر شده بود جهت معلومات بیشتر خوانندگان درج گردیده است.

درین مجموعه میخوانید:

الف - مقدمه :

۱۹ - آتنگها

۱ - این چهره شکفت انگیز

۲۰ - مدرسه منجان

۲ - در آرامگاه برهان الاولیا

۲۱ - مسجد سلطان

۳ - سفری به تاجکستان

۲۲ - نقب بازار دره

۴ - سیمای خسرو در بدخشان

۲۳ - در گهواره سیار

۵ - نیرنگ نظام الملك

۲۴ - دختر فلج شفاء یافت

۶ - انقلاب روانی ...

۲۵ - نور عبادت در عرش معلّا

۷ - فرمان امام

۲۶ - تعیین جانشین

۲۷ - وصیت برهان الاولیا ...

۸ - درزندان ملاحیده

۲۸ - ناقه سعید

۹ - در شادیان بلخ

قسمت دوم

۱۰ - عازم بدخشان شد

۱ - پادشاهی و وزارت ...

۱۱ - امیر بدخشان در ...

۲ - حکیم ناصر خسرو ...

۱۲ - چله خوانی در سموچها

۳ - مریضی حاکم و فرار ...

۱۳ - شبی در اسکان

۴ - در دکان پینه دوز

۵ - حمام یمگان

۱۴ - سری سیل - مسکه ...

۶ - ملاقات حکیم ناصر ...

۱۵ - پرنده کوه

۷ - برای حکیم ناصر بوی ...

۱۶ - سه نفر سنگ شدند

۸ - وصیت نامه حکیم ...

۱۷ - سگ چوچه زیر پلو

۹ - داستان سنگ در غار

۱۸ - چشمه ناصر خسرو

ب : معلومات یمگان و راویان

مقدمه

یکی از چهره های شگفت انگیز در قرن پنجم هجری مرد تنومند، بلند قامت با گیسوهای دراز و عمامه بزرگ چون نهال پر از برا زشادیان بلخ کنده و در دهکده یمگان درکوهسار بدخشان نشاندہ شد. بروایتی در بیست و پنج سال از نوشتن و تألیف و عبادت و تبلیغ او مردمان در شمال خراسان و ورای هندوکش و پامیر و واخان و کشمیر بهره ها دیدند. گویند ناصر خسرو ۹۶ سال عمر کرده است. اما حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده وفات او را در سال ۴۸۱ هجری بعمر هشتاد و هفت ثبت کرده است. او که تبعید شده زمان استبداد عصر خود بود بیست و پنج سال عمر واپسین را در دره یمگان گذرانید و چون ستاره پر فروغ نور الهی برکوهساران دمید و صاحب طریقت و پیروان گردید. که گفته است:

ز حجت این سخن را یاد میدار که در یمگان نشسته پادشه و ار زندگی این مرد با حوادث و ماجراهای گوناگون آغاز و با علم و حکمت و افسانه و روایات به انجام رسید.

هدف از نوشتن این رساله معرفی روایات و افسانه های ناصر خسرو در بدخشان است که هنوز چون حقایق قابل قبول درین اسماعیلیان و مردم بدخشان از نسلی به نسلی جزء ادبیات شفاهی آنان بوده در هر مجلس و محفل از آنها درمورد خاص آن یاد آوری میشود.

وظیفه من بحیث نماینده سازمان هماهنگی کمک های بشری ملل متحد در بدخشان آن بود که اکثر اوقات ناظر کمک های غذایی و عاجل انسانی

در حوادث طبیعی و جنگ چون زلزله و لغزش تپه های مسکونی و مهاجرت، و کمپاین سرتاسری و اکسین به اطفال باشم. که در اکثر سفرها دو پهلوی کار سپرده شده در جمع آوری افسانه و داستان در باره شخصی چون برهان الاولیا ناصر خسرو از اشخاص آگاه و موسفیدان محل و رهبران مذهبی اسماعیلیان بدخشان از دورترین قریه تا نزدیکترین مرکز آن جويا و یاد داشت مینمودم .

افسانه و داستانهای ناصر خسرو در مدت هفت سال کار من که شامل يك مقاله تحقیقی دو سفرنامه ویست و يك داستان دست اول و نه داستان کتبی است به تدریج جمع آوری و برای اولین بار است که از گنجینه های ادبیات شفاهی باشندگان بدخشان به اسلوب معیاری بزبان دری نوشته شده است.

خواست و انگیزه جمع آوری این داستانها و نوشتن آن ارج گذاری بمقام علمی و دینی برهان الاولیا ناصر خسرو و تحفه ای به پیشگاه حاضر امام شاه کریم الحسینی امام واجب الاحترام اسماعیلیان جهان است.

وظیفه خود میدانم که از سید محمد علی شاه سیدفیروزالدین شاه و سیدگوهر و از تعداد بی شماری موسفیدان و دوستان ناصر خسرو بخاطر استفاده از کتب خطی و نایاب و حکایات و قصه های پر ارزش شان درباره ناصر خسرو که بمن کمک کردند اظهار قدردانی و سپاس و از خدای بی نیاز برای همه شان اجر نیک را نیاز کنم .

پوهنمل محمد ابراهیم بامیانی

پشاور: سپتمبر ۱۹۹۸

آن چهره شگفت انگیز

آن چهره شگفت انگیز که چهل و دومین بهار عمرش را پشت سر گذاشته بود در یکی از شبها درجوزجانان در خواب دید که کسی به او میگوید:

«هوشیاری از بی خبری و مستی بهتر است» و چون میپرسد که این هوشیاری چگونه باید بدست آید؟ انکس راه کعبه را به او نشان میدهد. او بخود تکانی میخورد و از خواب بیدار میشود. او دیگر آن خسروی نیست که در طلب ثروت و مقام در دربار ملوک و سلاطین عجم که او را خواجه «خطیر» خطاب میکردند علاقه مند گردد.

او در مسیر همانگونه تغییری فکری و دگرگونی روانی قرار میگیرد که پیش از او بر بودا و بعد از او بر سه گوینده بزرگ دیگر چون سنائی و عطار و مولوی حادث گردیده بود.

افسانه های که در باره سنائی و عطار و مولوی آمده بیان گر آنست که يك رؤیت با يك سخن مسیر زندگی و فکری آنانرا تغییر داده است.

آنچه که انقلاب روانی را در آن بزرگ مرد مروزی بوجود آورد بظاهر خوابی ولی حاکی از جوش و خروش پنهانی جامعه بود که انسانهای پر نبوغ چون ناصر خسرو را بر لب يك مرز قرار داده بود. مرزی که دنیای ساخته دست حکام خود کامه و پیشوایان ظاهر بین و عوام از یکسو و دنیای مورد قبول انسانیت و آزادی از سوی دیگر.

آن شاعر ارجمند و فیلسوف توانا در جستجوی جهانی بود که در او
 با عدل و داد و دین و خرد نظم تازه به ارمغان آید.
 او که برای کشف حقیقت قسمت اعظم دنیای آنروز مانند خراسان،
 ایران افریقای شمالی، مصر و سوریه و جزیره العرب و هندوستان را در
 طی سفرش گردش و به سیر سفر و آفاق و انفس پرداخته متحمل مصائب
 و متاعب فراوان شده بود در بازگشت به دیار خویش خواسته است که با
 نوشتن سفرنامه انظار هموطنان خود را که محکوم به سلطه سلجوقیان و
 خلفای عباسی شده بودند به دنیای دیگر معطوف سازد. این دنیا عبارت
 بود از مصر و سرزمینهای زیر فرمان خلیفه فاطمی که ناصر خسرو او را
 یکی از فرزندان امیرالمؤمنین علی (ع) میخواند و در توصیف عدل و داد
 و وفور نعمت و آبادانی ممالك تابع وی داد سخن میدهد. او خلفای عباسی
 را غاصب گفته و خلافت را سزاوار فرزندان علی (ع) میدانند چنانچه گفته
 است:

دعوی همی کنی که نبی را خلیفتم
 در خلق این شگفت حدیثی است بوالعجب
 زیرا که دین سرای رسولست و ملک اوست
 کس ملک کس نبرد در اسلام بی نسب
 بر دین خلق مهتر گشتندی این گروه
 بو مسلم ار نبود در آن شور و آن چلب
 نسبت بدان سبب بگرفتند این گروه
 کز جهل می، نسب شناسند از سبب
 بقول مؤلف «آتشکده» خسرو از اولاد امام موسی کاظم علیه السلام
 است. چنانچه در باره او گفته شده :

ناصر ز اولاد نبیست	حقا که فرزند علیست
گر ناصر را طالبیست	در دعوت ناصر بیا

او در طی سفر هفت ساله اش چار بار حج کرد. او در باره هر چیز
علتی میجست تا در سفر قاهره رسید، پنداشت که حقیقت محض را در
وجود شخصی مستنصر بالله خلیفه فاطمی کشف کرده است. چون مذهب
اسماعیلی بر ذکر دلیل و برهان برای موضوعات مختلفه است. بدین
جهت به مذهب اسماعیلی گروید و چنان شیفته این آئین گردید و تا آن
حد به دستگاه خلیفه نزدیک شد و از خود صمیمیت و شیفتگی نشان داد
که پس از مدت کوتاه «درجات سیر باطنیه» را طی کرده از مراتب
مستجیب و مأذون و داعی بالاتر رفت و سرانجام از دربار خلیفه فاطمی
لقب حجت را حاصل کرد تا در سر زمین و سیع خراسان و ماورالنهر
شبانای رمه متابعان دین حق در آن سامان گردد و دست اندرکار شود.

اهمیت این عنوان مذهبی موقعی بهتر نمایان میشود که می بینیم
خلفای فاطمی در دنیای خود بیش از دوازده حجت نداشته اند.

داعی و یا حجت کسی بر گزیده می شد که از کلیه علوم متداول زمان
خود مطلع باشد. همچنان از نویسندگی و شاعری بهره مند و در فن
مناظره و مجادله بسیار ماهر و توانا باشد، در بین مردم، با تقوی و
پرهیزگاری زندگی کند. بر علاوه بر آنها درسیاست و اداره امور و جلب
قلوب، مهارتی کامل داشته باشد، که یکی از آنجمله ناصر خسرو است.

او در طلب حق و حقیقت روی آورد و بدامان پیامبر اکرم و خاندان
پاک او پناه برد و با خلوص نیت می کوشید، چون مبارز سپاه «شریعت و
قرآن» در راه ارزشهای دینی بر اساس خرد و دانش به دنیای خود ساخته
حکام مستبد و رهبران ریا کار مذهبی خاتمه دهد و جهان نو و نظم نوی به
ارمغان آرد.

او فضیلت انسانرا در حق کنجکاوی او که تا چه حد اهل «چون و چرا
و جویای حقیقت است» میداند. از آثار گرانبها چون دیوان اشعار-

سفرنامه- جامع الحکمتین- خوان الاخوان- کشایش و رهایش- زاد
المسافرین- وجه دین- دلیل المتحیرین- روشنی نامه و دستور الالهیم آن
ابر مرد چنین استنباط میکرده که مرکز فکری و تلاش او بیشتر بدین
مقوله که «دانش ثمر درخت دین است» می چرخیده است.

او مرد یگانه ای دوران خود و مایه غرور تاریخ و فرهنگ خراسان و
بلندگسری، بیداری روح و حساسیت يك قوم است درشبهای دراز از
تاریخ آن.

این مفز متفکر جهان اسماعیلی درچهل و دوسالگی دوچار انقلاب و
تحول روحی شده که خود درشعرش چنین گفته است:

پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو جویای خرد گشت مرا نفس سخنور
رسم فلک و گردش ایام و موالید از دانا بشنیدم و بر خواندم دفتر
او در مدت ۵۴ سال زندگی بعد از انقلاب روانی خود هیچگاه شعری
و با سخن را درمدح کسی نه گفت مگر اینکه دروصف پیامبراسلام و
خاندانش .

پرده، رازی که سخن پروری است سایه ای از پرده ، پیغمبری است
شعر را مقصود اگر آدم گری است شاعری هم وارث پیغمبری است
او در طلب دانش عمری بسر برد و این بیت های نشان دهنده روح
جویا و تن پذیرای رنج او در جستج دانش است.

ازسنگ بسی ساخته ام سحر و سالدین و ز ابر بسی ساخته ام خیمه و چادر
که چهل بگردن بر مانسند شتر بان که هزار به پشت اندر ماننده، استر
پرسنده همی رفتم ازین شهر بدان شهر جوینده همی گشتم ازین بحر بدان بر
ناصر خسرو سر حلقه روشن بینان نا آرام قرن پنجم است . هدف او
تلفیق دین با خرد است. در دیوان پانجصد صفحه ای او هر چه هست حرف
از خرد است چنانچه گفته است:

بی خرد گرچه رها باشد در بند بود

با خرد گرچه بود بسته چنان دان که رهاست

خرد پیمانه انصاف اگر یکبار بر دارد

به پیماید هر آنچه که دهقان زیر سر دارد

سلام کن زمن ای باد مر خراسانرا

مر اهل فضل و خرد را «با هنر را» نه عام و نادان را

تا علم نیاموزی نیکی نتوان کرد

بی سیم نیاید درم بی زر دینار

بی علم و عمل چون درم قلب بود زود

رسوا شود و فساد برون آرد و زنگار

و آنکو نکند طاعت علمش نبود علم

زرگر نبوده سرده چو بر زر نکند کار

بزرگی جز بدانائی میندار

که نادان همچو خالک راه شد خوار

علم را فرمود جستن چون رسول

جست بسابد گر نباشد جز به چین

قیمت هر کس به قدر علم اوست

همچنین گفتست امیرالمؤمنین

حقا که او یکی از پرفروغترین ستارگان آسمان ادب و

فرهنگ خراسان و یکی از نوا دراست که کمترین همتائی برای او میتوان

یافت.

این یگانه بی همتا سالهای آخر زندگی اش را مانند عقاب بلند پرواز

در بلندیهایی پامیر در دره یمگان با جلال و عظمت سپری کرد و آن مرزو
بوم را از علم و ادبش پر نور

کوهی است به یمگان که ببینند گروهی کز چشم حقیقت سپس استرشفأ اند
کوهی که در او نور الهی است، جواهر آنها که همی جوهر جویند کجایند
یمگان گذری دعوت ناصر بطلب گر مردی صفای خاطر بطلب
خواهی که مراد تو حاصل گردد از دامن پاک شاه ناصر بطلب
قرن ها است که این مرد پرآوازه و سخنور چهره دست و مبلغ توانا در
دهکده حضرت سید درجرم بدخشان درزیر گنبد سفید که در داخل آن
درتکه های چوبین آیات کلام الله بخط زیبا نوشته، خفته و در دل
دوستان خود مقام و منزل دارد .

پایان زندگانی هر کس بر مرگ اوست
جز مرد حق که مرگ وی آغاز دفتر است

در آرامگاه برهان الاولیاء

سفر ما به جنوب شرق فیض آباد بدخشان آغاز و گذر از ده پل و شانزده دهکده بعد از طی یکصدوده کیلومتر به محلی رسیدیم که گفتند این جا حضرت سید است. جایی که ناصر خسرو سخنور توانا و مبلغ چیره دست در آن جا مدفون است.

به کمک یکی از مسؤولان محل آرامگاه آن ستارهء پر فروغ آسمان ادب و فرهنگ خراسانرا را که مدت بیست و پنج سال عمر گرانبها را در دره یمگان گذارنیده بود به چشم سر دیدم.

آرامگاه بر فراز صخرهء مخروطی شکل که ارتفاع تخمینی آن از بیست تا بیست و پنج متر از رأس به قاعده اش و در حدود یکصد و بیست پنج متر از سطح هموار و سرك عام بلندی داشت. در نقطهء بالای شیب دهکده بر دره زیبای یمگان شکوه خاص داده بود.

من در باره ناصر خسرو و آرامگاه او چیزی های خوانده و شنیده بودم چه عجیب فرصتی میمون و حالت هیجان انگیزی است که کسی شنیدنیهای خود را به چشم سر ببیند. چون نیک نظر کردم اولین بار آن کوه بچه یی که از مواد سنگ و منگ (گنگلیا) ساخته شده بود به نظرم خورد چون وارد دالان شدم دیگ مسی به عمق هفتاد و محیط دوصد و پنجاه سانتی متر نظرم را جلب کرد که در حاشیه دورانی لب آن دیگ نوشته بود:

«وقف کرد این ديك را بهادرشاه ولدشاه زمان الدین در روضه»
سیدشاه ناصر خسرو و تاریخ حمل ۱۲۳۲ هـ ق، استاد محمد شریف
بخاری» یعنی یکصد و چهل و شش سال قبل از امروز که مصادف با زمان
حکمرایی میرکلان پسر محمد شاه در بدخشان است.

ظرفیت آن دیگ برابر به گوشت يك گاو، يك بز و ده سیر گندم است.
کسانی که نذر و خیرات مینمودند آن دیگ را درگوشته بی از باغ برده
طبق دستور آن خیرات پخته میکردند.

قسمت نحتانی دیگ چندین بار پینه شده است که اینك برای پختن
غذا مساعدنیست.

چون خواستم پا برهنه داخل آرامگاه شوم چشمم به نوشته بی افتید که
درمقابل من در سمت چپ دروازه آرامگاه در روی دیوار خطاطی شده بود
که آغازش چنین است:

مزل شاه ناصر خسرو	گوئیا روضه ایست از رضوان
سال تاریخ پیش ابوانش	جای پر فیض عقل داد نشان

«قابله شاه عبدالله حسینی»

زمانی که داخل آرامگاه شدم صحن اتاق آن بیش از شش متر مربع
نبود و آنهم با پنجره های چوبین مشبك از سقف تا زمین به دو حصه
تقسیم شده است. ستونها و پایه های که سقف بر آن استوار است از
چوبهای منقوش ساخته شده است و هنر کندن کاری اهل نورستان
(کافرستان) بر آنها دیده میشود.

پشت پرده بی که روی پنجره مشبك آویزان است برصفحه، جداگانه
مرقد ناصر خسرواست، این صفحه ظاهراً برآمده گی همان صخره است
پایین صفحه دومرقد دیگر است که میگویند از منسوبان ناصر خسرو
هستند. معروف است که مدفن ناصر خسرو در عمق بیست و پنج متری

همین صخره میباشد.

آنچه در این بناء جلب توجه میکند آیات بینات قرآن چون سورهٔ یسین، فاتحه، تبارک الذی و بالیها المزمّل و ادعیه، دیگرست که با رنگ سیاه و قلمی استادانه و بسیار زیبای نسخ بر رویه های صاف تراشیده ستونها و پیایه های چوبین به درازا و پهنا نوشته شده است و هر آخرین در، تاریخ بناء چنین کنده کاری شده است.

تجدید هذا الروضة المنوره و تربته المقدسه حضرت شاه ناصر طاب ثراه به اهتمام رفعت ماب حاجی شاه خطاب بن المرحوم میر محترم بیگ یمگانی فی سنه ۱۱۰۹ یعنی سه صد و نه سال قبل از امروز که مصادف به ده سال اخیر حکومت پنجاه ساله، حکمروایی میر یاری بیگ خان ولی در بدخشان است.

در زیر همان کوه بچه، آرامگاه سوراخی به نظر خورد که گویند اگر دود شود از داخل آرامگاه میبرآید که در ارتفاع بیست متری آن خود قبر است. که آن کوه بالای تهداب سنگی از نوعی خودش لغزیده است.

اگر به سمت جنوب به قاعده آن کوه نگاه شود معلوم است که آن کوه بالای تهداب سنگی از نوع خودش لغزیده و غلتیده باشد که « با وصیت نامه حکیم ناصر خسرو به سعید برادرش » و داستان سنگ درغار مطابقت داشته ممکن است که خود تابوت در حصه پایانی آنکوه نهفته باشد. آن وصیت نامه و داستان چنین آغاز میشود:

«ای برادر! چون روح از قالب من پرواز کند هیچکس را از علما و حکما و عوام الناس خبروفات من نکنی تا وقتی که مرا غسل دهی و هم در این غار به خاک سپاری، آنکه چون به من مشغول شوی دو نفر از علمای حق به امداد خواهند آمد تو متعرض ایشان نشوی که در آن امر برای باری خواهند داد تا از غسل و تکفین و حفر لحد فارغ شوی، بعد از آن پیش علمای قریه روی و از حال من جمله را آگاهی دهی، چون حاضر

شوند، تو ایامت کنی و نماز جنازه مرا بگذاری و مردمان را عذر خواهی
تا بروند پس گوشه جنازه مرا بگیری و جنیان گوشه دیگر خواهند
گرفت و به سر قبر بری و تو خود به قبر درآیی و دفن کنی و چون فارغ
شوی جمله کتابهای مرا آنچه یونانی باشد و کتاب الکیل در سحریات
ملحدانه در آتش اندازی و قانون اعظم نزد پسر عم من منصور است و
زاد المسافرین پیش ملك الحكماء علی بن اسد الحسینی است و دستور
الاعظم پیش حکیم نصرالله قاضی است و باقی کتب متعلق برای تو کردم
که به میراث حق تو شود. هر چه دانی بکن که اختیار ترا باشد بعد از آن
شیشه یی که در این غار بر طاق است و قدر آب در اوست آن آب بر در
غار میپاش و مرا به حق سپار.

برادرش سبعت میگوید که دو نفر از کوه پایین شدند در حال گریستن و
مرا تسلی میدادند و کلند گرفتند و سنگ را چون پیر تراش دادند، وقتی
که دفنش خلاص شد آن آب شیشه را که وصیت کرده بود بر در غار پاش
دادم و با باران جنی وداع نمودم، درون این غار مثل روز روشن بود، به
واسطه طلسمی که در غار بود چون جنیان ناپدید شدند، پس بر در غار
آمدیم دیدم سنگ بزرگ که عرضش پنجاه و شش گز بود غار را پوشانده
است.

در سمت جنوب آرامگاه در فرق آن کوه بچه مخروطی اتاق الحاقیه
کوچکی در مساحت نه متر مربع که در بین آ محراب عبادت و منبر تبلیغ
وجود داشت که گویا تمثیل است. از چله خانه ناصر خسرو و یا محل
فقیرانه پیروان او به خاطر ذکر و فکر خدا و عبادت بوده است. سقف این
خانه كوچك آن قدرها کهنه و قدیمی نبود و بیشتر از هشتاد و اندی عمر
نداشت.. گویند که در آستانه دالان آرامگاه سنگی که عدد (۱۳ × ۱۳)
حک شده بود نیز وجود داشت که به حساب مخصوص در ظهور منجی

مسلمانان فهم و رمزی را به آگاهان وا نمود میکرد؛ اینک آن سنگ وجود ندارد.

از بنا های سحر آمیز و حمامهای حیرت انگیز که معروف است ناصر خسرو با حکمت بنا کرده بود و قزوینی در آثار البلاد از آنها یاد کرده خبری نیست، حتی از چند نفر در باره پرسیدم کسی چیزی در آن باره نمیدانستند. اما گفته میشود که از زیر زمینهای وقفی اطراف آرامگاه چیزهای ساخته دست انسان به دست آمده است.

(به اساس نشریه انیس ۲۹ قوس سال ۱۳۳۸ یمگان) اثر استاد خلیل الله خلیلی که از فرمانهای سلاطین و حکمرایان گذشته در آرامگاه ناصر خسرو نزد متولیان آن بوده چنین اظهار شده است که :

قدیمترین فرمان از اواخر قرن نهم یعنی دوره استیلای تیموریان است و آخرین آنها مؤرخ ۱۲۹۰ هجری قمری یعنی دوره امیر شیرعلی خان است. پس این فرمانها در طول پنج قرن صادر شده اند که در آن فرمانها ناصر خسرو نه حجت خراسان است و نه پیشوای طریقه اسماعلیه و نه مؤسس «طریقه ناصریه» بلکه متفقاً او را به القاب «برهان الاولیاء و الاتقیاء و سالک سنن سید المرسلین یاد کرده و او را از سلاله سادات خوانده اند»

در مزار ناصر خسرو هیچ چیزی از نوشته و یادگاری تحریری دیده نشد. از فرمانهای متذکره اثری نیست. آخرین قرآن خطی آن به قول مجاور آرامگاه در سالهای ۱۳۵۴-۱۳۵۶ هـ ش توسط وزیر اطلاعات کلتور همان وقت به کابل برده شده است.

گنبد آرامگاه ناصر خسرو در نهایت بی تفاوتی نگهداشته شده است، در حالی که آثار او را دیگران با سعی و تلاش فرهنگی و با ارج و افتخار نگهداشته اند.

اما ما که در مقابل آثار فرهنگی و مردان بزرگ خود بیگانه هستیم

بیگانه گان بهتر از ما از آنها قدر میکنند و از شهرت و آثار آنها به
غناى فرهنگى خود میافزایند.

باید با افسوس آه این نوشته را پایان داد...

اما چیزی که مایه دل و الهام خوشی به من گردید آن بود که سکوت
ورای درختان غلو و مناظر دلنشین دهکده ها، حکایت از روزگار پرتنطنه
و پر زرق باری گذشته یی میکرد که هنوز هم از هر در دیوار و از هر بته
و گیاهی زمزمه های الله اکبر و یا الله و یا هو یا الله از هر طرف طنین
انداز بود که هیچگاه گذشت زمان و جور کسان نتوانست که به این
آرامگاه آسیبی رساند حتی سه خمپاره بزرگ را که سرخ موهای آبی
چشم در سالهای نه چندان دور در اطراف آرامگاه پرتاب کرده بودند تا
آرامگاه را که مرکز تجمع مردمان به خاطر آزادی شان بود از تهداب
خراب کنند، بی اثر مانده است.

چون او در سلك اولیاست گنبد او مانند گنبد شاه اولیا از هر گونه
گزند روزگار پر آشوب ما تا الحال درامان مانده است.

کجاست آن مرد مؤمن و با غیرتی که این همه عظمت و جلال ناصر
خسر و را به دیده قدر نگریسته نگذارد که تا بیش از این برف و باران و
سوزش آفتاب پامیر آرامگاه او را که افتخار خراسان و بدخشان است،
دگرگون سازد، کجاست.... کجاست...

می ۱۹۹۶



۱- نمای بیرونی آرامگاه و دیگ بزرگ وقف شده بخاطر خیرات بنام برهان
الاولیا ناصر خسرو.

سفری به تاجکستان

دهکدهء یاکیت

من گنگ خواب دیدم و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن وخلق از شنیدنش
روزی سلیمان (ع) آن حکمروای مشهور که حکمش بر انس و جن،
دیو و پری و پرنده و خزنده جاری بود به فکر آن افتید که تا جایی را
برای ناراضیان قلمرو خود پیدا کند.

او از دیوها ی شاخدار پرنده اش خواست تا محلی را پیدا کنند که
زندان خانه یی بدون زندان بان باشد- تا او ناراضیان اقلیم خود را به آنجا
بفرستد، تا زمانی که آنها نادم و پیشیمان نشوند در آن مکان بمانند بعد
از مدت زمان، دیوها خبر آوردند که آنها در بین کوههای بلند و کنار
دریای خروشان محلی را پیدا کرده اند که آنچه پادشاه ربع مسکون
بخواهد آنچنان باشد.

سلیمان بزرگ که هم پیامبر وهم پادشاه بود از دیوها خواست که آن
مکان را تمثیل کنند. از جمله دیوها دیوی به پاخاست و گفت او از آن
محل در بهار و تابستان و زمستان دیدن کرده است.

آنجا درموسم بهار سر سبز است و با گلهای هفت رنگ مناظر زیبای
بهار را تمثیل میکند و برای زندانیان چه عجب تفریگاهی است.

درهر گوشه و کنار آن دره درختان انار و سیب و بادام و پسته و
انگور، آلبالو و دولانه و گلخار و اخمن و قره قات، چکری و رواش و

صدها نوع میوه و سبزه، کوهی است که بهترین غذائی تابستانی و زمستانی باشندگان را مهیا خواهد کرد.

در قله های سر به فلک کشیده آن دره پر از خرسان سیاه و بور و ابلق و گرگ و پلنگ و روباه و آهو دیده میشود که بهترین سر گرمی زندانیان در هنگام شکار است.

زمستان آن دره که از چهار الی شش ماه است برفهای ضخیم و بندش راههای دریای بالا و دریا پایین و کوه و دره، در آن ایام عبور و مرور را برمردمان آنجا مسدود میسازد و آنها با هر گونه مشکل خواهند ساخت، مگر گریز نخواهند کرد، زیرا راه گریز ندارند. نام آن محل درواز بدخشان است.

به راستی آن محل چنان بوده است یعنی زندانی که درش باز است اما کسی را جرئت آن نیست که از آنجا فرار نماید.

از تصادفات نیک دو ماه قبل هیئتی مرکب از نماینده گان انسجام کمکهای بشری و سازمان غذا و زراعت و مواد غذایی و کار و حمایه طفل و مادر یونسف به سر پرستی ساغلی اندریو تیسوریر آمر ساحه یی «یونوچای» ملل متحد که من نیز عضو آن هیئت بودم به خاطر باز دید در آن محل رفتیم.

سفر ما از مزار شریف آغاز و عبور از بندر حیرتان و ترمز دشتهای وسیع ازبکستان و تاجکستان به مرکز آن دوشنبه و از آنجا توسط هواپیما به خاروق مرکز ولایت کوهستانات بدخشان تاجکستان رسیدیم در چهل و پنج دقیقه یی که داخل هوا پیما بودم مناظر زیبای کوهستانات بدخشان را در زبان قلم نه، بلکه حتی درعالم خیال نیز نمیتوان تمثیل کرد.

به سمت شرق هر قدر چشم کار میکرد کوههای سر به فلک کشیده و دره های زیبا با آبشار هایش به نظر میخورد، گویا چهل و پنج درصد سر

زمین تاجکستان را این ولایت کوهستانی که دارای هفت واحد اداری و دوصدهزار سکنه دارد تشکیل داده باشد.

آن روز هشتم جولای بود که در میدان هوایی خاروق فرود آمده ، شب مهمان دو نفر از دوستان و کارمندان ملل متحد به نامهای میرزا حیات و همت شاه بودیم .

من در سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۲ دوبا را از طریق بندر اشکاشم بدخشان از خاروق دیدن کرده بودم که در آن ایام شهر خاروق مانند سایر شهر های شوروی از نظم و فراوانی خاص برخوردار بود. خانه های آهن پوش ، برق ، آب آشامیدنی ، مغازه های لباس فروشی و غذا و حتی طلا فروشی را نیز در آنجا دیده بودم. در آن هنگام از بین مغازه ها و رستورانها و مراکز تفریحی نغمه های افغانی از کست خواننده مشهور احمد ظاهر به تکرار شنیده میشد. از چند مغازه و رستوران دگر صدای مرضیه خانم به گوش میرسید.

اما در این سفر که از آنجا دیدن کردم قیافه شهر دگرگون شده بود. مغازه ها خالی و بسته بود خوراکی و لباس در مغازه ها وجود نداشت. مشکل مردم نهایت زیاد بود ، معاش ناچیز مامورین دولت نیز بدون پرداخت مانده بود. آن نشاط و شوق زنده گی که در سیمای مردمان خاروق در سالهای ۱۹۹۰ دیده میشد دیگر وجود نداشت. شهر شهری خاموشان بود. مردمان شهر با ارمان آن دوره- زنده گی فلاکتباری را سپری میکردند . از آهنگهای احمد ظاهر و مرضیه خانم نامی برده نمیشد. هر کس در جستجو و تلاش نان و لباس بود تا زنده بماند.

این بحران که ناشی از بر هم خوردن نظام قبلی (فروپاشی شوروی) و نبودن يك سیستم اقتصادی و تجارتي و جنگهای داخلی تاجکستان بود تمام گوشه های زنده کی مردم را نیست و نابود کرده بود . و تنها در آنجا

موسسه یی بود به نام PRDP که برای هر يك از خانواده های در هفت واحد اداری از مرغاب الی درواز تاجکستان مواد خوراکه و وسایل زنده گی ابتدایی را به باشندگان آن ولایت كمك میکرد. این موسسه خیریه در سال ۱۹۹۳ از جانب شاه کریم الحسینی امام اسماعیلیان تاسیس شده بود.

بعد از سپری کردن شبی در خاروق و طی مسافه ۲۴۰ کیلومتر به سمت پائین دریای پنج به محلی رسیدیم که نامش قلای خم بود. قلای خم (قلعه خم) در تقاطع دو دریا موقعیت دارد و اطراف او را کوههای بلند احاطه کرده است که شباهت به گودالی و خم نیمه بریدهء دارد؛ گویند روزگاری قلعهء خم مرکز ادارهء کوهستانات بدخشان در عصر شاهان بخارا بوده است.

زمانی که از خاروق جانب قلعهء خم در حال حرکت بودیم، من به جانب محل افغانی مانند شغنان و روشن و درواز نظارهء ممتد داشتم. آنچه که من دیدم از اشکاشم الی شغنان موازی به دریای پنج مانند آن طرف دریا به سهولت میتوان سرك موتر رو ساخت. از آن جایی که دریای شیوه که در منطقه رباط با دریای پنج يك جا میشود الی درواز که اولین قریهء آن به نام تنگ شیو و جامرج است امکان سرك در عصر ما وجود ندارد.

در واز اینك به دو واحد اداری نوسی و شیکی در مسیر دریای پنج به طول تخمینی یکصد و هفتاد کیلومتر و به بیشتر از چهل قریه تقسیم شده است به استثنای جامرج و ماه نو به کلی فاقد زمینهای زراعتی است. مدرک زنده گی مردم را فقط چند درخت توت و چند دانه بز و گوسفند تشکیل میدهد. هیئت بعد از يك توقف در قلای خم با تلاش خارق العاده دریا را عبور کرد و وارد نوسی شد. اعضای هیئت که شش نفر بودند در سه گوپ و به سه طرف از قراء و قصبات در مدت دو روز دیدن کردند. تمام سفر با پای پیاده انجام شد، به اصطلاح مشت نمونهء خروار.

من خود که در هر روز چهارده ساعت در هوای گرم پای پیاده راه رفتم
به راستی که زنده گی در قراء و قصبات درواز چه لذت و کیفیت و چه
مشقت و مصیبتی دارد.

راه رفتن در تیغه های باریك كوهی عبور از پی بیکها در مسیر دریا-
بالا و پایین شدن کوتلها که در هر قدمش خطرافتیدن است ، هیچ مجال
را برای نو و اردی نمیدهد که او با خود بگوید که آن داستان که گویند
درواز یعنی زندان ، نادرست است.

درس راه خود به چند قریهء كوچك بر خوردم ، زنانی را دیدم با
لباسهای سرخ و سبز مانند پرنده گان سرگرم چیدن توت از زیر درختان و
خشك کردن آن برای زمستان بود.

به راستی چندین ساعت به حالت نشسته و خزیدن در گرفتن دانه دانه
توتی از زیر درختان چقدر طاقت فرسا است. قرن حاضر این گونه زنده گی
را نمیپذیرد. این کار چقدر تفاوت دارد با شعار جهانی امروز «حقوق زن را
مراعات کنید» اگر مردی بخواهد حق زنی را رعایت کند و به او کارهای
شایسته یی به خودش را بدهد، آیا جبر زنده گی - احتیاج به زنده ماندن
و شرایط سخت و ناگوار و محیط زنده گی به او اجازه میدهد؟ نه خیر!
زن باید توت بچیند دیگر چاره نیست تا زنده بماند. مردان ده با رنگ و
رخ خاك آلوده و لباس مندرس در جمع کردن جو و گندم مانند مور و ملخ
سرگرم و به امید آینده با شکم گرسنه مصروف کار دیده میشدند.

چقدر مصیبت بار است که انسان دردی را احساس ولی نتواند آن را
مداوا کند.

خلاصه مشاهده هیئت الی مقابل شیکی دوام کرد. در هر دو مرکز
درواز نه مرکز صحنی و نه داکتر و نه دواخانه یی به نظر خورد. در سایر
زندانشا حتی در پائین ترین سطح آن برای زندانیان مرکز صحنی وجود دارد

اما در این زندان بدون مرز آنهم وجود نداشت.

درچند شبی که در آنجا بودم این قصه ها برسر زبانها بود. مردی که بعد از دو هفته مسافرت به نزدیک خانه اش رسیده بود. خر و بارش از پی پیکها افتید و به دریا غرق شد و صاحب آن يك شب و روز به حالت بیهوشی به سر برد پسر بچه یی که چند سیر بار به پشت داشت از آتنکها افتید و جان سپرد. در فلان خانه نان درك ندارد، اعضای خانواده آن درحالت خواب و رخوت به سرمیبرند خوراك آن عده مردم پست توغ و ریشه، گیاهان است و امثال آنها!

هیئت با تاثر و ارمان کمک به باشندگان درواز به روز دهم جولای دو باره توسط کیبل کرین Cabal Crane از نوسی به حومه، قلعه خم عبور نمود و از سمت مقابل درواز افغانی به امتداد سرك و دریا تا پایان مرز تاجکستان بعد از طی هفتاد کیلومتر يك جا با سرحد داران روسی و تاجك درمقابل مرکز ولسوالی جدید دیگر درواز به نام شیکی توقف کرد. و به صداهای بلند ولی پی در پی به ولسوال آن فهماند که هیئت سازمان ملل متحد جهت بازدید از آن جا آمده است.

بعد از نیم ساعت ولسوال شیکی که بالای سه دانه توپ تایلر موتر که به شکل قایق ساخته بود پار و زنان از دریا عبور نمود و با اعضای هیئت مشکلات منطقه، خود را درمیان گذاشت. در فرجام چند پروژه، کوچك مانند جوی آب و سرك پیاده رو را به حیث پروژه ها انتخاب و دوباره به قلعه خم آمدیم.

آن شب مهمان یکی از کارمندان موسسه خیریه PRDP بودیم. نام او رحمت خدا بود رحمت خدا با پذیرایی مخلصانه خود از ما دعوت کرد تا در تجلیل از تخت نشینی وجلوس امامت درمحللی به نام یاگیت اشتراك نماییم.

آن روز یازدهم جولای ۱۹۹۵ و مهماندار ما رحمت خدا بود. از ما

دعوت شد تا در بالای تخت چوبینه یی که يك متر از زمین بالاتر و به دوازده نفرجاه داشت بنشینم و يك جا با رهبران مذهبی اسماعیلیان که دستارهای آبی به سر داشتند از تجلیل جلوس امام زمان اظهار خوشی کنیم . بیدرنگ آن دعوت قبول شد و هر کس به جای نشست. آهنگ و نوای نی نوازان- رقص و پای کوبی دختران سیاه چشم وزیبا کلام و مردان و پسران خوش اندام، دسته دسته با لباسهای مرغوب و رنگارنگ که از سیما و دل‌های شان خوشی و شوق نمایان بود، در هر گشه و کنار با جهانی از هنر طنازی از دل و جان میرقصیدند تا ارادت خود را به امام زمان خویش ابراز کرده باشند.

ز رقص و پای کوبی و جلاجل تو گفתי کنده شد از هم مفاصل
آنقدر صحنه، جالب و هیجان انگیز و خوشی آور و مملو از عاطفه
انسانی بود که گویا هر بیننده در قبال آن چنین زمزمه کرده است:
ندانستم چه منزل بود آن جایی که من بودم

به هر سو رقص بسمل بود آن جایی که من بودم
در يك طرف موسیقی نوازان و جانب دیگر پهلوانان، سخت درنغمه و
پهلوانی درتلاش بودند. از بالای میز خطابه بیانیه های مذهبی یکی پی
دیگر ایراد میگردید.

حاضر امام در سال ۱۹۳۶ میلادی پس از ارتحال سلطان محمد شاه
آقاخان (۳) که به تاریخ یازدهم جولای سال ۱۹۵۷ اتفاق افتاده بود
موافق وصیت بابایش به حیث پیشوای اسماعیلیان جهان تعیین گردید.
با سفر حاضر امام درخارق افتخار عظیمی نصیب ساکنان بدخشان
کوهی شد تا اکثر از پیروان توانستند که با چشم سر سیمای امام شان را
ببینند.

به راستی مقام حاضرامام مقام شامخ است اگر نظری حاضر امام به

دو صد هزار سکنه بدخشان کوهی نمیبود، هیچکس از بحران دوسال قحطی جان سالم به در نميبرد.

حاضر امام که اینک پنجاونه سال دارد به تمام سکنه کوهستانات بدخشان تاجکستان مواد اولیه را رایگان میدهد و مؤسسه خیریه بنام احیاء و انکشاف پامیر PRDP در هفت واحد اداری برای تمام مردم آنجا به شمول غیر اسماعیلیان کمکهای اولیه و انکشافی را فراهم کرده است. پروگرام احیاء و انکشاف پامیر زیر نظر متخصصان آن با سرعت و امانتداری و کفایت در کار به پیش میرود. به راستی باید پیروان حاضر امام از امام شان یاد آوری و مقام او را گرامی دارند.

بلی! باید در جستجوی آن امام و رهبری بود که در این دنیا ما را یاری رساند و در هنگام تهلکه و مصیبت ما را به یاد آورد و تسلیت دهد. نه بنا به گفته یی آن پیامبر بزرگ که « دنیا مزرعه آخرت است » دنیای دیگر ما را جز عمل صالح و کار نیکویی این جهان ما دست آویزی دیگری نخواهد بود. آن روزیست که نامه اعمال و سرنوشت ما در يك کلمه « آرامش ابدی » و یا « عذاب همیشه گی » خلاصه میگردد.

مزرعه سبز فلک دیدم و داس مهی نو
یادم از کشته یی خویش آمد و هنگام درو

سیمای خسرو در بدخشان

در ماه جون سال ۱۹۹۶ میلادی از فیض آباد بدخشان سفری در دره یمگان در دهکده حضرت سید داشتم هدف ازین سفر نظارت بر کارکنان صحتی ملل متحد بخاطر کمپاین واکسین به اطفال دره یمگان بود. در قسمت شمال آن دهکده به ارتفاع یکصد و بیست پنج متری دامان تپه، در بالای یگانه صخره مخروطی شکل آرامگاه حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی است.

او بعد از زندگی پر از ماجرای خود از خوف دشمنان، بیست و پنج سال در دره یمگان بدخشان درانزوا و دور از انظار معاندان زندگی داشت او آثار گرانبهای از جمله دیوان اشعار خود را درین مدت به پایان رسانید.

در مدت پنج روزیکه من در دره یمگان بودم از کسانی که در باره زندگی نامه او آگاهی داشت گوش فرا میدادم و آنرا یادداشت می نمودم.

با رفتن به زیارت آرامگاه و یادداشت نوشته های از داخل آن و با در نظر داشت معلومات تاریخی درباره آن حکیم مقاله ای را نوشتم که در جریده بدخشان در ۲۴ جولای ۱۹۹۶ به چاپ رسید که متن آن

عنوان دوم این رساله است. « سفری به دره یمگان
آرامگاه برهان اولیا، ناصر خسرو »

در یکی از آنشب ها بخاطر جمع آوری معلومات بیشتر در قریه سراب
که درسی کیلومتری سفلی دهکده حضرت سید بود درخانه یکی از رهبران
اسماعیلیه بنام سید محمد علی شاه که از سادات علوی نسب بود مهمان
شدم.

در آنشب فرخنده که سادات و اقارب سید محمد علی شاه نیز در آن
مهمانی اشتراک کرده بودند. در باره سیمای ناصر خسرو در دره یمگان و
کوهستانات بدخشان جویای اطلاعات شدم. از محتوای صحبت و
پرسشها چنین استنباط شد که سیمای حکیم ناصر خسرو در بین پیروان
مذهب اسماعیلیه در دره های پامیر و بدخشان و خاروق و اخان-گلگت و
هونزه که بیشتر از پنجصد هزاراند چون پیرطریقت- حجت خراسان-
سرخیل اولیا - هادی دین نبوی و پیامبر سخن زبان زد خاص و عام است
که از گذشته های دور - تا به حال اشعار فلسفی و اخلاقی - نوشته های
خطی دینی و گفتار و اعمال زاهدانه و پارسائی او در تربیه اخلاقی
ومذهبی مردمان این دره ها اثر عمیق فرهنگی را بجا گذاشته است.

در پایان صحبت بخاطر معلومات بیشتر، آنها دو جلد کتاب خطی را
که بقول خود شان اولین بار بود، که از خانه آنها بدست کسی دیگر
میرسد با در نظر داشت اطمینانی که داشتند عاریت بمن دادند.

کتاب اول بنام هفت باب بود که در سال ۱۲۷۴ هـ ق یعنی ۱۴۴ سال
قبل از امروز از نسخه دیگری بقلم سید منیر سهرابی با سیاهی محلی و
قلم نی نوشته است و دارای ۲۴۹ صفحه بود.

آغاز کتاب چنین است: هذا کتاب هفت باب حضرت سلطان سید ناصر

بدخشان و دو طرف دریای پنج از حمایت سید عمر یمگی مشهور به جهانشاه حکمروایی محلی بدخشان بر خوردار بوده نسب نامه ملك جهانشاه را که به دوازده نسل به محمد باقر میرسد به نظم رسا سروده است. که از نسخه خطی آن آنرا یاد داشت که ضمیمه این رساله است..

باگذشت زمان و دوستی پیروان درباره حکیم ناصر خسرو داستانهای زیاد در افواه عام از نسلی به نسلی در ورای پامیر و بدخشان ایجاد شده که تمثیل کننده کارهای خارق العاده آن حکیم است.

ذکر نام ناصر خسرو بزبان اسماعیلیان بدخشان یا «سید شاه ناصر خسرو» و یا حضرت پیر ناصر خسرو است.

درین آنعده پیروان که در کاشغر و یارکند چین زندگی دارند نیز ناصر خسرو را پیر طریقت- حجت خراسان و عارف و شاعر و مبارز راه حق و سید عالی نسب میدانند و آثار او را دست بدست یکدیگر میدهند و از آن نسخه برداری میکنند و میخوانند.

باساس چشم دیدن در سال ۱۹۹۱ و ۱۹۹۵ میلادی از خاروق ایالت کوهستانک بدخشان تاجکستان وضع زندگی آنها بمراتب بهتر از وضع زندگی اسماعیلیان داخل مرز افغانستان است.

اما چگونگی زندگی در بین اسماعیلیان شغنان - روشن- اشکاشم و واخان بدخشان افغانی رقت بارترین نوع زندگی در افغانستان است. اعتیاد به تریاک ، فقر سر تاسری ، نبودن زمین کافی برای زراعت و فشار قاچاق بر آن تریاک و گروههای مسلح مرزی، زمینه را برای از بین بردن آنها از روزی بروزی نزدیکتر ساخته است.

از جانبی هم نداشتن رهبرای مذهبی آگاه و دلسوز محلی باعث شده

است که آن متانت و شجاعت و آن ارادت به خاندان پیامبر از نزدشان روز
پهروز به ضعف و رکوت و سر درگمی بیانجامد.

و جامعه اسلامی اسماعیلیان درانظار دیگر برادران مسلمان شان ،
مردمان عقب مانده و کم معلومات مذهبی و محروم از مزایای زندگی قرن
حاضر تلقی شود.

فقر و فشار درمنطقه شان باعث شده است که اکثر آنها زمین های
آبای خود را به برادران همجوار خود بفروشند و به تدریج آنجا را خالی و
داخل پاکستان و با خارج از افغانستان شوند. درجامعه اسماعیلیان
افغانستان به يك ريفرم و رهبری واحد مذهبی ضرورت است. در غیر آن
در آشوبهای پی در پی که درین بیست سال اخیر مردم مسلمان افغانستان
را به باد نیستی میدهد مسلمانان اسماعیلی بیشتر از گروه های دیگر
آسیب پذیر هستند.

لازم بیاد آورئست که تنها و تنها دوی این درد مزمن اجتماعی که
برپیکر جامعه اسماعیلیان افغانستان ریشه دوانید است بدست پر برکت
حاضر امام شاه کریم الحسینی حاضر امام اسماعیلیان جهان است که با
پروگرام های عاجل و انکشافی آن طوری که درایالت کوهستانات
بدخشان تاجکستان انجام میشود این بخش از اسماعیلیان را نیز نجات
دهند.

نیرنگی نظام الملك

نظام الملك مردی توانا در اداره و نظم دولتی بود. روزی پادشاه سلجوقی بنام ارسلا از او خواست که تا تمام دفتر و دیوان و حساب مالیه قلمروی او را در يك كتاب و روش مناسب به سیستم آسانتر از نو آغاز و انجام داد تا در امور سهولتی آید.

جواب نظام الملك به پادشاه آن بود که اگر همچو کاری امکان پذیر می بود شاهان قبل از ما به چنان نو آوری دست میزدند.

پادشاه رو را به حسن صباح تازه بدربار کرد و گفت : حسن تو چه میگویی؟ حسن گفت! بلی این کار به آسانی امکان پذیر است. پس پادشاه به او دستور داد که هر چه زود تر آنکار را انجام دهد. حسن صباح با درایت و فهم که داشت به اسرع وقت تمام امور مالی قلمروی حکمروا را در يك دفتر بشکل موجذ و جامع با فهرست قابل فهم ساخت و روزی آنرا به نزد سلطان برد.

چون نظام الملك از نبوغ حسن صباح آگاه بود، هر چه زود تر خواست که استعداد خدا داد او را در نظر شاه سلجوقی ناچیز جلوه دهد و جلو امتیاز او را بدربار بگیرد. تا مبادا که به مقام او لطمه وارد آید. او غلام سیاهی داشت که به او «فاتك» میگفتند. او به فاتك که در فن

عیاری از زرنگی خاص برخوردار بود وظیفه داد که بهر شکل باید اوراق دفتر ساخت حسن صباح در نظر شاه طور جلوه داده شود که دلالت به نادانی و سر افکنده گی او گردد.

«فاتك» با تیز هوشی که داشت قبل از رسیدن اوراق بدست پادشاه آنها را نامنظم و درهم و برهم ساخت تا به آن شکل بدست سلطان رسید. دفتر نو بدست سلطان و حسن در حضور آماده توضیح آن بود. چون پادشاه به اوراق دفتر جدید نظر انداخت آنها را نامنظم نامربوط یافت. او رو را به حسن کرد و گفت: ای مرد! من از تو خواسته بودم که دیوان جامع و قابل فهمی بسازی در حالیکه این دفتر ساخت تو خود درهم و برهم است پس گفته نظام الملك در حق تو که همیشه مانند خیام دوست دیرینه ات از کثرت شراب نوشی از خود بیخود هستی و حواس ات پریشان است با این احساس نامنظم توقع يك دیوان منظم از تو دور است از گفتار پادشاه حاضران دربار خنده کنان حسن صباح را به استهزاء گرفتند.

آنگونه کلمات حقارت بار برای شخص چون حسن صباح که از فراست و شجاعت و زرنگی سرشار بر خوردار بود سخت ناگوار آمد. او از فرط اندوه بسرعت دربار را ترك گفت و فهمید که دسیسه نظام الملك در جلوگیری از توانائی و دانائی او به هدف خورد و او را در نزد سلطان سلجوقی سر افکنده کرد.

او با کینهء نظام الملك بسرعت براسپ تیز و تك سوار روانه بغداد شد. شاه سلجوقی بعد از اندك زمان فهمید که بخش های آن دیوان زیر و رو نامراتب شده، اما با ترتیب دادن دوباره آن، آنچه که او خواسته بود

حسن ساخته است.

او فوراً به حاجبان گفت: بزودی حسن را بدربار آورید. چون حاجبان در جستجوی او شدند جز نقش پای او چیزی دیگری را نیافتند.

حسن خود را به بغداد رسانید و مصروف تحصیل شد، هفت سال درس خواند و قرآنرا حفظ کرد. روزی به این آیت رسید: قوله تعالا الله اصطف آدم و نوح و الی ابراهیم و الی عمران و ذریه بعضها من بعضی واللہ سمیع العلیم.

بر گزیدم از جمله آفرینش و پیغمبران آدم و نوح الی ابراهیم و آل عمران را و ذریه محمد(ص) را ما بر همه چیز شنوا و دانا هستیم.

حسن صباح به همدرسان شان و استادان گفت: خدای تعالی برگزید است آل محمد را. علمای بغداد گفتند که این سخن دعوی مصریان اند. حسن گفت: چه دعوی دارند؟ گفت: مردمی در میان آنها به پادشاهی برگزیده شده که میگویند این مردم اما مان زمان والوالامر رسول است. که خدای تعالی گفته است «اطیعوالله و اطیعوالرسوله و اولوالامر منکم»

چون بعد از رحلت پیامبر اسلام امت او به هفتاد و سه فرقه تقسیم شدند. اما این فرقه میگویند که حدیث پیامبر است. ولو خلت الارض من امام ساعت کماودت به هلهها، اگر یکساعت روی زمین از امام زمان و اولوالامر خالی بماند زمین و اهل آن از هم پاشیده میشوند. حسن صباح گفت: ازین گونه کلمات در قرآن بسیار و در تورات و انجیل به تکرار است»

پس دعوی مصریان حق است. او این بهگفت و آماده سفر به مصر

شد. او در يك شب مهتابی با کاروانی همسفر شد که بگوشش زمزمه از ذکر خدا میرسید. او خود را در پهلوی جوان سوار بر اسب دیده که باچهره زیبا و لباس آراسته در حال رفتار است. حسن از او پرسید؟ ای جوان که زبانت بذکر قادر لایزال است از کجایم آیی و رفتنت به کجاست؟ آن جوان گفت: نامش ناصر خسرو از بلاد بلخ است و بمصر میرود. حسن گفت: ای برادر! مگر در جستجو و طلب ذریتی بعضی ها من بعضی میروی؟ آن جوان گفت: ماشاء الله چه خوب فهمی ای برادر مؤمن. آندو جوان دانشمند هر دو با هم دوست شدند و با طی بیابان و وادیها به مصر رسیدند تا بدیدار مستنصر بالله خلیفه مصریان باریاب گردند. آنزمانی بود که خلیفه فاطمی عزم تسخیر و گردش را در بخش های عمده ربع مسکون داشت در همچو گیرو دار آندو جوان دانشمند تا چهل روز نتوانستند که بدیدار خلیفه باریاب شوند.

انقلاب روانی و مستنصر بالله

خلیفه فاطمی را سه همسر بود. سیدهء مادر مصطفی «نزار» مصری مادر «اعراسی» و سومی از قبیلهء ترك بود كه پسری از او بدنیا آمد نامش را مستی علی گذاشتند.

مستی علی افسر دوازده هزار جوان جنگی ترك بود. تا در سفر دور جهان با خلیفه همراهی كند. در یکی از روز ها خلیفه بر سر بازار رسید دید كه دو درویش در آنجا بذكر خدامصروف اند خلیفه سبك از اسب فرود آمد و همان گدوی روغن فقیرانرا گرفته بر تاج خود ریخت تا تمام تاج مرصع او را سیاه كرد. بازاریان همه كردند و گفتند كه خلیفه راجنون زده است خلیفه با اندو نفر درویش در گفتگو شد. و آندو بدست بوسی او مشرف شدند.

خلیفه قبای پادشاهی را از تن كشید و تاج خود را به این دو درویش داد و لباس درویشان پوشید و در سلك فقیران در آمد. حاجبان خلیفه بسرعت به مستی علی سردار لشكر آن خبر را رسانیدند و مؤمنان آمدند و آنحال نظاره كردند.

خلیفه بحاضران گفت:

در مسجد و میخانه و بت خانه منم من	در هر دو جهان حدیث و افسانه منم من
هر چند كه عقل كل از جمله در نهاد ماست	با این همه مستنصر دیوانه منم من

خلیفه فرمود : ای مؤمنان من گفته بودم که هفت اقلیم را تسخیر کنم
اما گرفتن آن هفت اقلیم در زیر سم ستوران و جنگ آوران چه خونهای بنا
حق ریخته و چه استبداد نا خواسته بوجود خواهد آورد. بهر است خلافت
را به پسران گذاشته و خود با این درویشان سیر جهان بکنم !

انکس که ترا شناخت جانرا چه کند فرزندی و عیال و خاندان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه یی تو هر دو جهانرا چه کند

خلیفه ناصر خسرو و حسن «صبح» را بدربار خود برد و چند روزی در
مقر خلافت به گفتگو پرداخت. در فرجام پسر مصطفی «نزار» را که
هادی نام داشت به حسن «صبح» سپرد و به او گفت : این پسر نور
مستقر است او را بخراسان ببر تا چراغ امامت پایدار بماند. و خود با ناصر
خسرو عازم سفر بسمت نامعلومی شد. عده ای از مؤمنان و پیروان با
خلیفه و ناصر خسرو همراه در سفر شدند و در دو منزل با خلیفه و خسرو
یکجا بودند. در نیمه شب منزل سوم دریافتند که ناصر خسرو و خلیفه هر
دو از نظر شان نا پدید و غیب شدند. پیروان خلیفه در محل غائب شدن
او زیارتگاه ساختند و دوباره به شهر آمدند. چون مسعی علی که ازین
حادثه آگاه شد. خود اعلان خلافت و «اعراسی» را منصوب وزارت کرد
و خبر رسانها به اطراف و اکناف در جستجوی پدر فرستاد. بعد از چند
ماه مطلع گردید، که مصطفی در بغداد و از خلیفه هیچ خبری نیست .
حسن صباح با امام هادی نور مستقر جهان اسماعیلی به خراسان در قلعه
الموت مسکن اختیار کرد و خلیفه با ناصر خسرو سه بار به اکناف عالم
سفر کرد تا شبی در دامنه کوهی در درواز بدخشان بنام غومیک
(غومی) به ناصر خسرو گفت :

امشب بر خیز و چراغ را خاموش نما که دقایق آخرین رخصت من با
شماست در حالیکه بدن خلیفه تب داشت دست ناصر خسرو را بدست
گرفت و بعد از ذکر قادر لایزال و درود بر پیامبر و آل آن به او گفت: ای

ناصر خسرو حکیم - دانشمند - مؤمن و خردمند به تو : از جانب من مقام
حجت خراستان و بدخشان و داعی مطلق اسماعیلیان داده شد که دعوت
تو در هفت اقلیم ربع مسکون تا پایان این جهان باقی خواهد بود و من
صبح را «بابا سید نا نام گذاشتیم» که این نامی پیشوائی اوست .

این به گفت و با ذکر آیات قرآنی به رحمت حق پیوست فردای آنروز
ناصر خسرو پیروانر خواست تا در دل آنکوه مرقد و آرامگاه ساخت بر
جنازه خلیفه و امام اسماعیلیان نماز خواند ، ختم قرآن کرد . و لنگری
در آنجا بنا کرد ، کتابی به تبرک و میراث گذاشت و خود بعد از سه ماه
بخدمت امام هادی رفت.

اینک آرامگاه او در قله کوهیست که مردمان عادی در صف پایان و
مؤمنان در صف میان و اولیا الله در صف بالا از جمله زیارت
کنندگان او اند.

هنوز که هنوز است غیر از مردان آگاه و مؤمنان دیگر کسان نمیدانند
که در آنجا آرامگاه خلیفه فاطمی المستنصر بالله است . محض آنقدر
آگاهند که در آنجا مرقدی یکی از بزرگان دین است و بس.

فرمان امام

روزی از حاکم ملاحیده مکتوبی به امام هادی رسید که اگر حکیم ناصر خسرو را بخاطر علاجی مریضی اش نزد او روانه کند، که بعد از شفا مرض در جمله متابعان او درآید.

امام هادی به ناصر گفت: میخواهم که به تداوی حاکم ملاحیده بروی تا مرض او را علاج کنی!
ناصر گفت:

گر مرا فرمان کنی در قعر چاه میروم شادان بفرمان شما
گر بدوزخ امر سازی با امام میروم آنجا بشادی تمام
دین و دنیا جمله در امر شماست آنچه قدرت ها که از بار خداست
خسرو نزد حاکم رفت، مورد استقبال او قرار گرفت و مرض او را تشخیص و تداوی کرد. حاکم از او خواهش کرد که پسرش را بشاگردی بپذیرد و او را در هیأت و نجوم دانا بسازد.
ناصر خسرو خواهش حاکم را پذیرفت و بعد از اندک زمان او را به نجوم آگاه ساخت.

در یکی از روزها حاکم انگشتی را بدست خود پنهان و از پسرش پرسید که در دست او چیست! پسر گفت: چیزست مدور و در بین آن سوراخی وجود دارد.

پدر گفت: مارجبا خوب فهمیدی! نامش را بگوا پسر گفت:
سنگ آسیاب است.

پس حاکم دست را باز کرد دیده شد که انگشتر است. حاکم ملاحظه
رو را به خسر کرد گفت: ای حکیم هنوز نتوانسته ای که پسر را به نحو
درست به هیئات و نجوم آشنا سازی؟

ناصر خسرو جواب داد: در نحوه ای تعلیم دادن او هیچگونه نا رسایی
نی بینم. مگر در درك و تشخیص آن، زیرا پسر باید به چشم عقل می
فهمید که پنهان کردن آسیا سنگی در دست شما امکان پذیر نیست.
در پایان خسرو از حاکم خواست تا به او اجازه دهد که نزد امام رود.
حاکم گفت: میخوام حمای بسازی که هفت دریکی در درون دیگری
باشد و آنها به يك روزن روشن و به يك کلید باز و بسته شود. و ماهتابی
بسازی که در بین زمین و آسمان شهر را روشن کند. آنزمان بتو اجازه به
دربار امام تان خواهم داد.

حکیم با دانش کهن و استعداد خدا داد هر دو خواسته بی حاکم را
برآورده ساخت و بار دیگر اجازه رخصت خواست، باز هم آن حاکم ریا کار
به او اجازه نداد و به حاجبان خود امر کرد تا خسرو را در خانه بی درجوف
خانه بی دیگر در بند نگهدارند و هفت نفر را وظیفه داد که تا نگذارند
که خسرو فرار کند.



در زندان ملاحیده

ناصر خسرو مدت ها در زندان حاکم ملاحیده بود و با بد هر روز به اجبار با ملایان ملاحیده مناظره علمی و مذهبی را بر گزار میکرد. روزی آن حاکم به خانه اش رفت. دختر زیبایش را آرایش داد و به مجلس آورد. و محرمانه به خسر و گفت: اگر کسی در باغ نهالی بشاند و درخت شود میوه لطیف و لذیذ به بار آورد آیا آن میوه را خود بخورد یا ب مردم دهد. برهان الاولیا بچشم عقل فهمید که چطور نفس اماره چون شیاطین حاکم ملاحیده را به بیراه کشیده است.

گفت: يك وجب از سر ويك وجب از پای او قطع شود، اگر خون نبراید بخورد ورنه بروی حرام است. ملاحیده درحرم رفت و بفرمود که کلای يك گزه از چوب درست کنند ويك گز كفش بلند با پاشینه بی چوبین راست کنند. آنگاه كفش را در پا و کلاه را در سر آندختر نهادند ويك وجب از سر و وجبی دیگر از پا بردند و دختر را تصرف کرد و برآمد.

در میان عوام الناس و علمای بغداد آنگونه کارهای حاکم ملاحیده که ناصر خسرو را مجبور براه یابی آن کرده بود شایع شد. حاکم گفت: آنچه او کرده است به فتوی ناصر خسرو انجام شده است. بار دیگر او را به مناظره علمای دربار با خود آورد و یکی از درباریان او بنام فاریابی از

خسرو پرسید که آیا روز حشر هست و با از آن انکار میکنی؟

ناصر خسرو گفت:

مردکی را بدشت گرگ درید زو بخوردند کرگس و زاغان

آنچنان کسی بهشر زنده شود کوز بریشی مردکی نادان

از شنیدن اینگونه گفتار فی البدیهه فارابی گفت:

مردکی را بدشت گرگ درید جمله اجزای وی بشد جوجو

قادر ذوالجلال زنده کند باد بریشی ناصر خسرو

دوستان خسرو بر او گرد آمدند و گفتند که این چه کاری بود که از

شما سرزد؟

خسرو گفت: از برای دفع ضرر بحکم ملاحیده، زیرا این هفت سال

است که من در قید و زندان اویم و شش ماه میشود که دست و پای مرا

بسته اند. ناصر خسرو درایام زندان ملاحیده کتابی را نیز اجباراً به

حقانیت آنها تألیف کرد. بازهم حاکم ملاحیده او را رها نکرد. در فرجام

چاره دیگر دید. پیغام به سعید برادرش فرستاد تا نزد او آید چون سعید

آمد او را گروگان به حاکم سپرد و خود مرخص شد. در چشمه غسل کرد و

عو دو عنبر سوخت و وصفی را بخواند تا بعد از ده روز جنیان تسخیری

در خدمت او آمدند. خسرو فرمود. ای دوستان زیر تسخیر من: از شما

میخواهم که حاکم ملاحیده را چنان در فشار پا و سر گیرید و زیانش را

الکن سازید تا جان از تن او برود. جنیان آنکار نمودند و حاکم در حال نزع

شد، رمالان در بار ملاحیده دریافتند که اگر دوباره خسرو بدست آید او

خود علاج واقعه را خواهد نمود. و حاکم از مرگ نجات خواهد یافت.

بگفته رمالان دوباره خسرو را حاضر نمودند و از او خواستند که حاکم

شانرا صحت سازد. خسرو به آنها گفت درعلاج حاکم باید گیاهی را از
کوه دمشق آورد که چون مشک بوی دارد و او را درمشام حاکم بزنیم
آنگاه وی صحت یاب میشود پیروان ملاحیده هفت صد نفر را بدانجا
فرستادند تا آن گیاه را بیاورند و خود خسرو را دوباره در
بند نگهداشتند.

چون آنها به آنجا رسیدند و خسرو نام مریخ را نوشته زیر سنگ نهاد
و به سعید گفت که بر سر کوه رود و اسم اعظم و تسخیر مریخ بخواند تا
ملاحیده از برق آن بسوزند.

سعید چنان کرد تا نگهبانان او نابود و خسرو سعید رها یافته راهی
بلغ شدند.

در شادیان بلخ

خبر رسان خاص دربار بسرعت به حاکم بلخ اطلاعیه رسانید که مردی دانشمند و فقیه و شاعر و نویسنده در گوشه و کنار شهر مخفیانه مردم را به پیروی از پیامبر و علی و آل پیامبر دعوت مینماید و میگوید که : اسلام و ایمان مترادف و مبنی بر چهار رکن است. اول توحید - دوم نبوت - سوم معاد - چهارم عمل بر پنج چیز « نماز، روزه، ذکات، حج و جهاد ». وی بحاضران خود تبلیغ میکند که : ایمان اعتقاد به دل و اقرار بر زبان و عمل به ارکان است. او میگوید که امامت مانند نبوت يك منصب الهی و منصوص است.

وی میگوید: خداوند پیامبر خود را امر داد تا به امامت علی (ع) نص دهد و او بحق امیرالمؤمنین است و بعد از او هم زمین از حجتی که وصی ظاهر مشهود و یا غائب مستور باشد خالی نخواهد ماند. او از احادیث یاد میکند که رسول خدا به علی گفتی ! که مؤمنان دارای عمل صالح و خیرالبریه، تو و شیعهء تواند. و نیز باری تعالی ابراهیم خلیل را با رفعت درجه نبوت شیعوی میخواند. که « و ان من شیعه لا ابراهیم »

وی میگوید: ای مسلمانان ! باید در عمل مسلمانی پیرو و یاور و مقتدی به پیامبر و علی و آل او باشید. در غیر آن می بیند که این حکام ظاهر بین چطور از نام اسلام به اعمال غیر انسانی و مسلمانی دست

میزند و به چور و چپاول و بی عدالتی بر شما حکمروایی میکنند. پس بر خیزید و قیام کنید، کاخ استبداد را سرنگون سازید و اسلام پیامبر و علی و اهل بیت را بر مردم یاد دهید.

حاکم سلجوقیان بلغ ازین گفتار خبر رسانها در تعجب شد و فقیه دربار را خواست و گفته های این مرد نو وارد را به او محول کرد. فقیه دربار گفت: عمر حاکم شهر در ازباده آنچه این مرد میگوید من بشما چنین توضیح میدهم:

در گفته های این مرد نکات بجا و چیزهای نوی دیده میشود. او گفته است که رسول خدا به علی گفتی: که مؤمنان دارای عمل صالح و خیر البریه، تو شیعه تو اند.

و نیز باری تعالی ابراهیم خلیل را با رفعت درجه نبوت شیعی میخواند که «وان لشیعه لا ابراهیم» معنی آن پیرو و یاور و مقتدی است. عین همین احادیث در منابع اهل سنت که ما و شما پیروی آن هستیم. مانند الدر المنثور سیوطی و در الصواعق المحرقة ابن حجر و نهاییه ابن اثیر و غیره نیز آمده است و ما آنرا قبول دار هستیم. اما دو چیز در گفته های این مرد نو است که یکی از آن عمل به ارکان و دیگرش اعتقاد به امامت است. در مذهب اهل سنت عمل به ارکان جزء ایمان شمرده نه شده و اعتقاد به امامت هم در نزد ما نو است. که در مقابل میتوان امارت و خلافت را مشابه به آن امامت دانست.

اما ای حاکم خبیر و نائب خلیفه بغداد بدانکه این مرد هرکسی باشد از مبلغان شیعه است و گفتار او در مردم زود اثر کند و بلوای را در شهر برانگیزد.

حاکم بلغ گفت: توضیح بیشتر بده. فقیه بعد از لحظه ای تفکر گفت:

چون این مرد کلمه امامت بر زبان برده است از نگاه او امام اولولامر است و اطاعت از او واجب المرعی است. در تاریخ بلغ خوانده ام که چطور نقیبان امام ابراهیم و امام محمد باقر توانستند که به قیادت عبدالرحمن ابومسلم خراسانی امپراطور بزرگ امویانرا سرنگون سازد و عبدالله بن محمد بن عباس را که کاکای پیامبر و از بنی هاشم بود بخلافت رسانیدند.

اما ای حاکم شهر- ای سلطان دوران ما عمرت دراز بادا اگر جلو تبلیغ این مرد را نگیرید گفتار او چون شمشیر آبدار بر سر ها اثر کند و بلوای در شهر پدید آید و نظام را بی ثبات سازد.

این هر کسی باشد او مانند نقیبان آل پیامبر خواهان دولتی است که به اساس آیات و حدیث و سنت رسول خدا بوجود آید. در حالیکه نظام شما بر اساس حکومت و سیاست ایام استوار است نه آن شریعتی که این مرد میخواهد. این بار طلایه و فقیه هر دویه امر حاکم بلغ لباس درویشان به تن کردند و در جستجوی آن مبلغ نو وارد شدند. آنها در گوشه از شهر محلی را دریافتند که در آنجا مردی هفتاد و یک ساله با عباهای درویشی به انبوه مردم سخن میزند و مردم سراپا به او گوش میدهند.

چون چشم فقیه به آن مرد افتید، فوراً شناخت و با خود زمزمه کرد... این همان ناصر خسرو است آن خسرویکه در دیار ملوک عجم او را خواجه خطیر میگفتند و مردیست که اگر تمام فقهای بلغ جمع شوند حتی به یک سوال دینی او جواب ندارند.

این مرد که اینک از ثروت و مقام کنساره کرده بخدا قسم تبلیغ او خطرناکتر از مرض طاعون و هجوم یاجوج و ماجوج به این شهر و دیار است.

فقیه بسرعت خود را بدربار رسانید و از حاکم بلخ خواست تا او را
محرمانه بپذیرد . حاکم چنان کرد. او به حاکم شهر گفت: این مرد همان
ناصر خسرو است آن چهره تابناک علم و ادب و فرهنگ و آن فیلسوف
توانا را نه تنها مردم بلخ بلکه تمام مردم خراسان می شناسند.

او اینک از جانب خلیفه فاطمی المستنصر بالله حجت خراسان است، هر
جاه قدمش رسد پیروانش مانند وحوش و طيور بدور او جمع شوند و گوش
به فرمان او نهند و انقلابی را در اینجا برپا خواهد کرد. بهتر است او را
تکفیر کرد و مالش تاراج و خودش سر به نیست شود.

حاکم شهر به طلابه اش گفت: بهتر است دوباره او را دنبال کنی و
دریابی که چه کسانی به تبلیغ او گوش فرا میدهند.

این بار طلابه لباس مؤذن و امام مسجد را به تن کرد و بی ترس و
هراس در آن محل رفت و از آن فرد درویش خواست تا به او اجازه دهد که
از گفته هایش سود برد.

در بانان ناصر خسرو آن خبر را به او بردند که مردی مؤذن و امام
مسجدی میخواهد که از گفته های او سود برد، اگر اجازه دهید تا
در اینجا بیاید. ناصر خسرو فهمید که او اینک در چه موقعیتی قرار دارد
اشاره کرد که بگو بیاید:

آن مرد داخل خانه شد تعظیم نمود و بجای نشست، ناصر خسرو به
گفتار ادامه داد و گفت:

ای مردم خداوند انسان را اشرف مخلوقات و خلیفه ب روی زمین گفته
است. پس بهتر نیست که بهترین و داناترین آن وظیفه رهبری را بدوش
گیرد تا عدل پایدار در جامعه استوار و جلو ظلم گرفته شود و
مظلومی بچشم نخورد . « لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ »

نه زیر بار ظلم رود و نه ظلم بر کسی روا دارد.

ترجمه ای این آیه آنقدر بر طلایه که خود را امام مسجد ساخته بود اثر کرد که اشک های وی سرازیر شد و مانند مار بر خود پیچید و به گذشته خود و احکام عمال بلغ افتد که چطور مردم ظلم را روا میدارند و جان و مال آنها در خطر اند هیچ عدالتی غیر از اراده شخصی درین حکومت جای ندارد. گفته های خسرو تمام شد. هرکس برسم عیاری خود را به خانه های خویش رسانیدند. اما یگانه کسی که در حال سکوت باقیماند آن مؤذن خبر رسان بود. بعد از چند لحظه خسرو از او پرسید که آیا او چه کمکی به آن مرد مؤذن کرده میتواند.

آنمرد گفت: ای بزرگ مرد نو وارد آیا ممکن است که لحظاتی کوتاهی با شما محرمانه سخن گویم!

خسرو فرمود چرا نه؟ بفرماید. اینجا جای محرم است. مؤذن گفت: ای مرد، ای مبلغ چیره دست من مؤذن نیستم. من خبر رسان حکمروایی بلغ هستم. این سومین بار است که من به قیافه های مخلفه شما را نظارت میکنم

بخدا قسم! آنچه تو میگویی سخنی از حکومت انبیاء است. حکمروایی این شهر هر چیز هست لیکن یکچیز که بنام آن مردم را فریب میدهد آن مسلمان نیست، اما او خود مسلمان نیست. زیرا او منافق است من از فقیهی شنیده ام که منافق از شمار پیروان خاتم الانبیا بدور است. ای مرد من فهمیده ام که تو ناصر خسرو هستی. تو کسی نیستی که سنگینی گفتار ترا این شهر بخود بگیرد. اینجا جایگاه استبداد و بیداد گری است. حتی اگر شبی دیگری در اینجا بمانی حیات خود و پیروانت را در خطر اندازی. من خوب میدانم آنچه میگویی از گفته های پیامبر آخر

زمان است. اما این شهر جایگاه ظلم و فساد شده است. بهتر است فردا این محل را ترك گویی. اینك شما را به آن خداوند كه تو او را شناخته ای میسپارم. مؤذن بسرعت از خانه بدرشد و چند نفر از پیروان و از جمله سعید بردارش خیره خیره با یكدیگر دیدند و بسرعت در آن شب تاریك از شهر بلخ بیرون شدند.

طلایه مؤذن بدربار آمد و اجازه گفتار با حکمروایی بلخ خواست و بدرخانه اسرار رسید و به حاكم بلخ عرض نمود. ای حکمروای بلخ این مرد فقیر چیزهای گفت كه دیگران میگویند، از نگاه من بهتر است مدتی را به او فرصت دهیم كه تا خوب روشن شود كه او چه میخواهد و من او را هر روز زیر نظر دارم و هر آنی كه لازم باشد او را گرفتار میکنم.

آنشب حکمروا در خواب نوشین و خسر در سفر بود. خسرو با خرجین از كتاب و با سعید برادرش بدروازه شهر رسیدند، شهر بانان جوهای حال شدند. آنها گفتند فقیران و درویشان اند كه اینك بجای دیگر میروند و دریانان به قیافه آنها نگاه کردند و مزاحم شان نه شدند شب سرد و طولانی بود، شاید آنها این شعر را كه دوصدو چند سال بعد از آنها حافظ شیرازی گفته است با خود زمزمه میكرده اند.

كاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

و ده چه بس بی خبر از غلفی بانگ جرسی

چون روز شد آنها خود را در تنگته ای یافتند كه از آنها بارها ناصر خسرو با شوكت و طنطنه سوار بر اسب خاصه و با داشتن جهان ثروت و جاه رفت و آمد كرده بود. زیرا بلخ جایگاه او بود. او از پدر و مادر ثروتمند دنیا آمده بود و در قبادیان پسر از خاندان ثروت و مقام و شهرت و جاه بود. اما درین سفر در فكر او جز خوشنودی خدا و نحوه تبلیغ راه

حق و دستور امر به حجت خراسان و زمزمه اینکه دانش ثمره درخت دین است چیزی دیگری موج نمی زد. آنها شب را در آن تنگه که پیش از او و بعد از آنها بارها بندرجهانکشائی و کشتارگاه انسانهای بی گناه بود سپری کردند. سعید برادرش از او پرسید: ای پیشوایی خردمندان، این تنگه را چه نام است؟ خسرو جواب داد. این تنگه را بنام ظلم گویند. این محل با داشتن انار و سیب و بادام در خراسان شمالی شهرت بسزائی دارد. در دامنه این محل قصر تاریخی بود بنام قصر بانو (شهربانو) و نهر از آب درینجا به امتداد آموهست که نام آن ظلم آباد است.

اینجا همیشه زیر سم ستوران جهانکشایان بوده و چندین بار در دو طرف این تنگنا جنگهای وحشت ناک صورت گرفته که یکی از آن جمله جنگ سبکتگین با شاهان سامانی است.

دیگر آفتاب گرم شده بود. اما این مردان شوریده احوال در نزدیکی کوه بچه بی فرود آمدند و از همان نان که داشتند سد جوع کردند و به سفر خود ادامه دادند، تا اینکه تنگه را طی و وارد وادی نسبتاً وسیع که در سمت غربی سرک راه رو گنبد گیلی را دیدند که مردما محل بزیارت آن رفت و آمد داشتند. سعید پرسید: ای خسرو زمان آیا میدانی که این محل را چه نام است؟ خسرو گفت: اینجا را حضرت سلطان گویند؛ زیرا گفته میشود که آرامگاه (طیفور بن عیسی) مشهور به بایزید بسطامی و یا سلطان بایزید بسطامی است وی اصلاً از اهل بسطام است و دردنیای تصوف او اولین کسی هست که صریحاً از فنا فی الله و بقاء بالله سخن گفته است. او گفته است «از بایزیدی خارج شدم مانند مار از پوست» این صوفی مشهور در سال ۲۶۱ هـ ق دنیا را وداع کرده است.

آنها درحالیکه به سخنان خسرو گوش فرا داده بودند براه پیمائی خود

ادامه میدادند تا اینکه بجای دیگری رسیدند که نامش بابه قنبر بود. خسرو گفت: نام این محل را ابومسلم خراسانی بنام بابه قنبر مشهوریکه در زمان حجاج حکمروایی اموی در اصفهان به جرم طرفداری از علی و ولادش او را بدار آویخت مسمی کرده است.

دیگر روز به پایان رسیده بود. آنها شب را در مسیر راه در قریه کوچکی سپری کردند و روز دیگر درسنگان که سر زمین باغ و تاک و مزرعه بود رسیدند. آنشب در قصبه پی بزرگی که در دهن دره، جاه داشت در مسجدی شب را بسر بردند. خسرو گفت: درینجا محلی است بنام تخت رستم. گویند که روزگاری رستم داستان پهلوان افسانوی سیستان گذرش درینجا افتیده و با دختر شاه سنگان «تهمینه» نامه ازدواج کرده بود که سهراب پسر رستم در آنجا تولد گرفته است. اینک این معبد زردشتی را بدان جهت تخت رستم گفته اند که مراسم عروسی رستم و تهمینه در آنجا صورت گرفته بود. خسرو گفت: مرکز این محل را ایبک گویند که بنام شهزاده ایبک که از جمله جنگ آوران عبدالرحمن ابومسلم بوده و در مقابل امویها می جنگید و بدسیسه دشمنان ابومسلم کشته شده بود مسمی شده است. این محل را آب و هوای گوارا باشد. در علیای این وادی دره خوش آب و هوا و میوه داری هست که از زیبایی آنرا خرم بهار و باغسار گویند. «خرم و سار باغ» ازین دره راه هست به بامیان که زمانی مرکز بودائیان بوده و خنک بت و سرخ بت در آنجا است. آنرا صلصال و شاه مامه نیز گفته اند.

فردای آنشب آن سه نفر فقیر باز براه پیمایی آغاز نمودند و از تپه ها و کوتل های خاکی گذشتند تا خود را به وادی دیگر رسانیدند که نام آن دهانه غوری بود. آنها در مسیر خود قلعه و شهر قدیمی را دیدند که

دردامنه کوهی بادی از روزگار پر طنطنه و شکوه بار میکرد که درین محل بوده چشمه آب صاف ، زمین های زرخیز وادی سه گوشه یی يك راه آن بسوی کابل دیگرش به کهندژ(قندز) و آن دیگری هم به بلخ میرفت. خسرو به سعید گفت: ای برادر! اینجا زمانی مرکز حکمروایی خراسان شمالی در عصر کوشانیان بوده است.

چون هنوز خطر و بیم جاسوسان بلخ آنها را تهدید میکرد، آنها با لباس درویشی هر چه زود تر خود را از آن شهر بسوی دامنه های جبال نهرین کشانیدند. و عازم خانه آباد کهن دژ شدند.

چون در بین جبال دوشی و نهرین رسیدند در آنجا دوستان خود زیاد دیدند. دیگر خسرو خود را در محیط امن و امان یافت. در هر جا که رسید از او استقبال گرم شد. اما او میخواست که تا در ورای کوه ها و دره های پامیر جایگاه امن و مستحکم را پیدا کند تا دیگر از گزند ریاکاران و روحانیون عوام فریب در امان و آغاز به تبلیغ نماید. او به تدریج از راه تخارستان به چاه آب رسید و در محل بنام خواجه جرغاتو لنگر انداخت.

عازم بدخشان شد

باری خسرو عازم بدخشان شد. در کرانه آمو در دشت بنام خواجه جرغاتو (۱) رسید و در آنجا نماز گزارد. آنشب یکی از اولیا الله بنام خواجه حمیدالدین در دره زردیو بهارک در خواب دید که بزرگ مردی عازم ملک آنها است. او با یاران چون سید محمد مدنی و سید محمد محدث به آن جهت سفر کردند و در جای رسیدند که فقیرمردی در زیر خرقة اش بخواب رفته است. با زمزمه آنها خسرو خرقة از روی پر داشت و به آنها ادای احترام کرد و در گفتگو شدند. چون خواجه خسرو قبادیانی را از دیر باز می شناخت از او احترام عارفانه کرد و در خدمت او ایستاد. چون وقت نماز شد. ناصر خسرو دست بدعا بلند کرد و دیگران امین گفتند، ناگهان از دل آن صحرا چشمه آب برآمد که منبع آن دشت بزرگ شیوه از دوصد فرسنگ دور در ارتفاعات بلند در بدخشان بود. بعد از عبادت دوشب همه آنها عازم بدخشان شدند. تا در داوی پر از باغ و تالک درختان میوه دار رسیدند که آنها بهارستان بود.

آنگاه خواجه حمیدالدین از اوضاع و احوال بدخشان و شاگردانش چون خواجه بشیر و خواجه سلمان یاد آوری کرد و قرار چنان شد که ناصر خسرو باید در میگان لنگر اندازد تا مردمان آنجا از او بهره گیرند. هنوز خسرو از پل سوچ در گلستان نگذاشته بود که ملاحیده به تعقیب او با

(۱) - چشمه خواجه جرغاتو در منطقه چاه آب ولایت تخار موقعیت دارد.

انبوه مردان مسلح خود را در آنجا رسانیدند. خسرو در مغاره پنهان شد و به امر خدا فوراً جولاها در دهن مغاره تار دوانیدند، بازهم رمالان ملاحیده در جستجو او بودند تا به نزدیک آن مغاره رسیدند. دیدند که مردی چون پرنده ای از بین غار برآمد و به آنطرف دریا رفت. ملاحیده با حیرت و اعجاب دوباره او را دنبال و حلقه را بر او تنگتر ساختند. خسرو خود را در دهکده مخفی نمود.

در آن ده زنی بود و دختر صالحه داشت. خسرو در آنخانه مهمان شد. آن دختر صالحه مقدار شیر از گوسفند که در خانه اش بسته بود با نان جوی پیشروی خسرو گذاشت و او افطار کرد.

خسرو به آن دختر خطاب کرد و گفت: آیا ممکن است که این گوسفند را بمن دهی تا در راه خدا ذبح و خود را از خطر که مرا تهدید میکند نجات دهم. از شنیدن نام خدا دختر فوراً قبول و خسرو آن گوسفند را ذبح کرد و خون او را در ظرفی گرفت. اول هر دو پا را در طبق شیر نهاد و بعد از یکساعت در کارد فولاد دهد و گفت: هه - هیهات از دریای شیر گذشت و در کوه فولاد برآمد و ساعت دیگر در کاسه خون هر دو پای خود نهاد و رمالان ملاحیده گفتند که از دریای شیر و کوه فولاد گذشت و در دریای خون درآمد، گفت ندانم در کجاست؟ همه لشکریان ملاحیده بازگشتند و خسرو از شرشان نجات یافت آن زن که بی بی حیات نام داشت خسرو را پناه داد و خسرو نام آن دختر صالحه را بیشک مراد گذاشت. از آن زمان تا الحال آرامگاه کوچکی است که زنان بزیارت (۱) آن میروند و به مراد میرسند.

(۱) - پل سوچ در جرم بدخشان و آن زیارت در کنار آن پل است.

امیر بدخشان در زمان ناصر خسرو

ابومعین ناصر خسرو بن حارث در سبب تألیف کتاب جامع الحکمتین خود می نویسد:

چون من از حضرت مقدسه نبوی امامی (یعنی از مصر) بدین زمین باز آمدم و با آنکه مرتب علما و فلاسفه را درس کرده بودم، علم دین حق را کان تأویل و باطن کتاب شریعت است به حفظ داشتم، اندر سال چهارصد و شصت و دوم از تاریخ هجرت رسول امیر بدخشان که معروفست به عین الدوله ابوالمعانی علی بن الا اسد الحارث ایده الله بنصره که بهدار دل و هوشیار مغز و روشن خاطر و تیز فکرت و دوربین و باریک اندیش و صاحب رأی و قوی حفظ و پاک ذهن و پسندیده خوی است و با این مباح و مناقب متدین است قصیده ای را که گفته بود خواجه ابوالهیشم احمد بن الحسن الجرجانی رحمه الله و اندر او سوالها بسیا رکرده است و به خط خویش نبشته بوده اندر آخر آن، نخست که «این را از حفظ خویش نبشتم» نزد یک من فرستاد و از من اندرخواست بوجه تشفع و تضرع و تقرب، آنکه بسیار کسان را از آمارا و سلاطین و رؤسای دنیاوی را همی همال خویش نداشت و به نیکوتر الفاظی و نرمتر قولی التماس کرد تا سوالاتی را که اندر آن قصیده است به نام ملک دیدم شاد شدم و خدای تعالی را شکر کردم. بدان که اندرین روزگار غالب خلق روی از

دین حق گردانیده اند و بازار حکمت کاسد است و مزاج اهل شریعت فاسد است. بزرگی یافتیم که با ولایت دنیاوی همی مراحل ولایت دین را بشناسد. در جای دیگر بعد ازینکه او را دعا می کنند می گوید:

من به عمر دراز خویش اندر فراخ زمین خدای سبحانه جز او کسی ندیدم که با اقبال دنیا به وی آن کس طلب ذخایر علمی و دفاین دینی و خزاین صدقی کند.

مرحوم دکتر معین در مقدمه کتاب جامع الحکمتین در باره امیر می نویسد:

چنین برمی آید که خانواده علی بن اسد در بدخشان در فاصله سالهای ۴۲۹ و ۴۳۷ که سلجوقیان از بلخ و خارزم تا اصفهان وری را مسخر ساختند، در بدخشان مستقر شده حکومتی خارج از حوزه سلاجقه تشکیل داده باشند و بعد ها ازین خاندان ابوالمعالی علی بن اسد به حکومت بدخشان رسید و بعلت حادثه ای از حکومت عزل گردید و باردیگر حکومت آنجا را به دست آورد. بهر حال در سال ۴۲۶ یعنی سال تألیف کتاب جامع الحکمتین برمسند امارت بدخشان متکی بود.

در باره عزل او و دوباره به حکومت رسیدنش ناصر خسرو می گوید:
از فضلا و شعرا چنانك امير شمس الدين الاعلى ابوالمعالی علی بن اسد مولی امیرالمؤمنین گفته است، به وقتی که از ولایت خویش به حادثه ای به غربت افتاده بوده است. این بیتها در آن حال گفته است و باز پس از آن به ولایت خویش باز آمده است و خدای را در محنت شکر کرده است، بر آنچه هدایت و کفایت یافته بود ازو سبحانه:

گر شد از من منال و مال و ولایت

جود و شجاعت نشد نه فضل و کفایت

شکر خداوند را که مایه به جای است

سود کنم گر کند خدای عنایت

بدهد روزی اگر ولایت ندهد

باری دادست زاهدیم هدایت

اما نگارنده دريك نسخه خطی بنام گهرریز که در حدود یکصد و هفتاد سال قبل از امروز از نسخه خطی دیگر در نوی جرم بدخشان نوشته شده و مالک آن بنام سید گوهر از سادات اسماعیلی بود مطالعه کردم در باره حکمروایان زمان ناصر خسرو در بدخشان چنین ذکر رفته است:

«در شهر گلان و یا گلستان شخصی بنام سید علی ابن سید ثانی از جانب حکمروائی بلغ مقرر بود و از حاکم بنام کیوی بن کیوی بن کیکاوس گیلانی در محله بنام غرمی که نزدیک به قریه حضرت سید در دره پمگان است نیز نام میبرد که ناصر خسرو و یاران او را پذیرایی کرده در حرم خود با عزت و اخلاص جای داده است. بعد از وفات کیوی پسرش بنام جهانشاه در آنجا بقدرت رسید همچنان همین جهانشاه بنام سید عمر یمگی که در قدر دانی و حمایت از ناصر خسرو در مدت بیست و پنج سال که حکیم در بدخشان بوده نیز شهرت دارد. حتی نسب نامه منظوم سید عمر یمگی را سروده از حکیم ناصر خسرو میدانند که مؤلف آنرا از نسخه خطی آن رونویس کرده که چنین آغاز میشود:

حدیث پیشوایان کهن را

بیا بشنوز ناصر آن سخن را

به آل مصطفی انقرار کردم

نسب نامه بنظم اظهار کردم

بیافر میرسد در اصل مولود

حمینتی نسبت و عالی نسب بود

نسب اندر نسب شه اندو طیب
 بیمگان حاکم حکمت حکم بود
 مرو را عمر یگی بود نام
 شنو تو نسبت آن مرد حق را
 ز تاج و تخت و مال و ملک بگذشت
 به یمن همت آن پیر کامل
 بدوشی شان اندر خدمت پیر
 همه وحش و طیور و جن و انسان
 ولی حضرت پروردگار است
 شنوای مرد حق از اصل و بنیاد
 بود از نسل آن سادات اعظم
 مرا و را گیو تابع بود و دیوان
 سید میر احمد اولاد علی بود
 علی فرزند حارث بود در اصل
 مرا و را بود پدر ترک سلیمان
 پدر او راست سید ماه انور
 و را اندر مدینه جایگا هست
 حسین ماه او را هم پدر بود
 مقام و مسکن و ماوای آن شاه
 شنو تقریر این پاکیزه گوهر
 که او سادات ملک آن مکانست
 محمد باب بحیی قلندر

اگر در مکه باشند پابه یثرب
 ز شاهان بدخشان محتشم بود
 ز ناصر دارد اندر شبخی الهام
 بکوی معرفت برد او سبق را
 ز خود بیگانه با او آشنا گشت
 کمال معرفت را کرد حاصل
 به پا پوشش رسید از کوه نخچیر
 مرا و را طابع آمد چون سلیمان
 در آن برهان دانش بیشمار است
 هم از آل پیمبر میدهد یاد
 سید میر احمد آن قطب مقدم
 کمر بسته بخدمت چون غلامان
 ز شاهان بدخشان او ولی بود
 که او سید همان بودند از نسل
 قماش مکه الله بود و گیلان
 شده از نور او عالم منور
 برین تقریر من ایزد گواه است
 ز خالک کربلاش بود مولود
 بود در کربلا ولله و بالله
 بدو اولاد بحیی قلندر
 ز آل مصطفی او بیگمان است
 برخ ماه و بقدر سرو صنوبر

محمد را چو عبدالله باب است
چو مالك باب آن سيد حسن بود
عجم چون آل ابراهيم باشد
که ابراهيم آل باقر آمد
چو باقر آل زين العابدين است
چو زين العابدين آل حسين است
نسب اين است عمر را کمائی
بود او مرد خدا دان و خدا بين
ز ناصر نسبت عمر تو بشنو

پدر او را حسن عالی جناب است
پاو سيد عجم مهر زمن بود
ز آنرو واجب التعظيم باشد
بال او سيادت ظاهر آمد
طريق نسبت آن شاه دين است
حسين آل علی نور دو عين است
طلب از باطن او هر چه خواهی
نباشد منکر او غير بيدین
بقول ناصر خسرو تو بگرو

چله خوانی در سموچها

ناصر خسرو مدتی در سموچ ها در بین خاش و گلستان (جرم) که هنوز هم آثار آن باقیست مدتی مشغول عبادت بود. تا اینکه مورد اذیت و آزار پسران و مردان نا اهل آن محل قرار گفت و او در باره آن مردمان دهای نامیمون کرده است. و نام آن محل را که گلستان بود «جرم» گذاشت. آندها در حق آن مردم کارگر افتید. از مشاهده نزدیک و معامله و گفتگو بامردمان جرم چنین فهمیده میشود که این مردم بطور عموم «پر استعداد، ماجراجو، بیوفا و دور از آداب مهمان نوازی و حق شناسی است که روح اتحاد از بین آنها رخت برسته، برادر دشمن برادر، یکی برای دیگری ایجاد مشکل کنند».

این دو مصرع ناصر خسرو در حال آنها صدق میکند.

دشمن جان پدر گردد پسر از بهر مال

دخترانز کینه ها با مادران خواهد گرفت

در بین مردمان جرم مثل شده است که میگویند: جرمی باش اما در جرم نباشید، به این مفهوم که همسایه باعث اذیت همسایه و خویش باعث نا آرامی بکدیگر و برادر دشمن برادر و پسر درانتظار مرگ پدر بخاطر ثروت او هست.

جرم فعلی و یا گلستان گذشته یکی از مناطق خوش آب و هوا و

ثروتمند در بدخشان است. اما مردمان آن یکی از دیگری نا راضی و نا
خوشنود اند.

هرکسی قدرت بگیرد بر سر دیگر زند

آفتیگر در زیر پای دیگران پر پر زند

روح بی رحمی بهر يك خود بخود گردد پدید

خواه که خود حضرت بدانند مدعی گردد سید

شب‌ی در اسکان

شب تا رو سرد زمستانی بر سنگ و چوب سردی اش را اثر پذیر
ساخته بود و از هرطرف صدا های کفیدن شاخه ها از جنگل جوار قریه
بگوش میرسید.

در همچو شبی حکیم ناصر خسرو وارد قریه اسکان که در مسیر دره،
بسوی یمگان بود مانند مسافر نا آشنا در ب خانه ای را میزند که او
مسافر است، به جای شب باش ضرورت دارد.

صاحب خانه با بی اعتنای و دور از عاطفه انسانی او را جواب رد
میدهد. او درب چندین خانه را میزند تا اینکه درخانه بی یکی از باشند
گان در اطاق سرد و بدون فرش فرود میاید و آنشب را در هوای سرد و با
نان قلیل سپری میکند.

فردای آنشب پیر و جوان بر او جمع میشوند و بدون اجازه او به لباس
و کتابهای او دست میزنند و باعث اذیت و آزار او میشوند.
ناصر خسرو که در لباس درویشان بود بدون آنکه خود را معرفی کند
قریه را ترك گفت:

برای اینکه از کمین دزدان این قریه در امان باشد به عجله دریا را
بسمت غرب قریه عبور نمود. تا از تهلكه نجات یابد او در اثنای عبور از

دریا کفش پایش بدریا افتید چون او در حالت اضطراب و قهر بود بدریا
گفت: که خیرت به هیچ جا نرسد و هر سال نیم زرع بر زمین فرو روی.
براستی این دریا که سر چشمه دریای کوچکچه هست در مسیر خود از
دره یمگان الی پل سوچ که در نزدیکی جرم است مانند نهر عمیق که گویا
دست انسان در آن کار کرده خالی از استفاده آبیاری است او در باره
ساکنان اسکان دومصرع گفته است:

دو گروه درین عالم اند بی ایمان سنی سین ! و شیعه بی اسکان
آن بگروه سنی در یکی از بلاد هند است که ناصر خسرو در سفرنامه
غربی خود در آن اشاره کرده است. اما شاهدان عینی گویند که مردمان
اسکان که همه اش شیعه اسمبلی هستند در جمله قطاع و طریقان و
دزدان و تریاکیان و از جمله بی رحمان در واحد اداری جرم اند.

سر سیل مسکه به بیل

آنزمانیکه ناصر خسرو ناخوشنود از قریه اسکان خود را در محلی دیگری رسانید که نامش سر سیل بود. با رسیدن در آنجا زن و مرد از سیمای او فهمیدند که او از جمله مردان روحانی بزرگ است. آنها با نهایت اخلاصمندی از او پذیرایی کردند انواع مختلفه غذا ها را پیشروی او گسترانیدند. زمانیکه حکیم از آنجا دریا را عبور نموده بسمت شرقی دریا گذشت و در بالای همان کوهی که در او نور الهی دمیده بود و پیشاپیش او در حرکت بود. مقام دائمی اختیار کند، دست ها را به آسمان بلند کرد و در حق ساکنان قریه سر سیل دعای خیر نمود و در جمله را گفت: سر سیل مسکه به بیل بعد از آن تاریخ تا هنوز درخانه هریک از ساکنان سر سیل شیر و قیماق و مسکه و پنیر فراوان پیدا میشود و مردمان آن دهکده که درمقابل آرامگاه فعلی ناصر خسرو در آنطرف دریا زنده گی دارند همیشه از وفور نعمت و زندگی راحت برخوردار اند و بادل آرام و اعتقاد راسخ فکر میکنند که دعای نیک حکیم ناصر خسرو ضامن فراوانی مال و راحت جان شان اند.

پسرنده کوه

کوهیست به یمکان که بیستند گروهی
 کز چشم حقیقت سپس استر شفا اند
 کوهی که در او نور الهی است، جواهر
 آنها که جوهر جویند کجا یند
 آنگاهی که خسرو اسکانرا ترك گفت و به نزدیک دهکده سر سیل
 رسید به امر الهی کوهی پیشاپیش او که جایگاه ابدی یعنی مرکز فکر او
 آرامگاه او در دره یمکان بدخشان شد در حرکت بود تا اینکه آنکوه از
 سمت جنوب غربی از آنطرف دریا پسوی شمال دره پرید که بعد ها جای
 عبادت و تبلیغ ناصر خسرو شد.

مolf این رساله خود علامه کنده شده آنکوه را از ارتفاع تپه بالاتر از
 آرامگاه ناصر خسرو که بنام لنگر یاد میگردد به سمت جنوب غرب به چشم
 سر دیده است که بفاصله تخمینی دو کیلو متر از جای فعلی اش مسافه
 داشت.

از چند نفر از پرواز کوه و جا بها شدند آن پرسیدم. هر کدام شان
 چنان با باور و اطمینان صحت آن واقعه را بیان کردند که گویا هیچگاه
 به افسانه بودن آن نه بلکه به واقعیت بودن شك و تردید آن دلالت داشت.

سه نفر سنگ شدند

در یکی از روز ها ناصر خسرو از دره کران عبور میکرد دید گروهی بیل و کلند بدست در کندن جوی آب مشغول اند او داوطلبانه بیلی را گرفت و چند لحظه در آنجوی کار کرد. تا در لحظات کوتاه چند برابر بکنفر کار جوی به پیش رفت. او بیل را گذاشت و به سفرش دوام داد.

ناگهان گروهی کارگران ملتفت شدند که آن پیرمرد در چند دقیقه کوتاه کار چند نفر را انجام داده است. آنها راه را بر ناصر خسرو گرفتند و او را مجبور نمودند تا با ایشان روز تمام بکار دوام دهد.

ناصر خسرو را آنروش خوش نیامد و گفت: يك ريسمان بياورند تا او نحوه ای کار خوب را برای شان تمثیل کند.

آنها ريسمان آوردند ناصر خسرو وسط ريسمانرا در نقطه آهن و چوب دسته بیل بسته کرد و هر دو سر ريسمان را بدست دو نفر داد و سومی را گفت: تا دسته بیل را بدست گیرد و بنام هنجه کار را آغاز نمایند. آنها بنا بدستور حکیم آغاز بکار نمودند و در اثنای فشار ريسمان کنده شد و هر سه نفر درمقابل کوه بچه ای اصابت کردند و از آن نقطه فواره بزرگ آب شیرین فواره کنان سرازیر شد و آن سه نفر به سنگ تبدیل شدند. هنوز آن مجسمه های سنگی با چشمه آب زلال، هر بیننده را با یادی کرامات حکیم ناصر خسرو میاندازند و آنها آن داستان را یکبار دیگر با خود تکرار نموده از آنجا عبور میکنند.

سگ چوچه زیر پلو

گویند که عده از معاندان و دشمنان ناصر خسرو درکرامات او شك کردند و روزی او را در قریه سر آب به مهمانی دعوت نمودند و چوچه سگی را کشتند و گوشت او را در زیر کاسه پلو نهاده آنرا پیشروی حکیم گذاشتند.

آنگاهی که حکیم ناصر خسرو دست بسوی آن کاسه پلو دراز کرده با صدای بلند چخه گفت: ناگهان چوچه سگی از زیر پلو جست زد و از بالای دسترخوان خود را بزانو و بغل عده ای زدند و با شتاب بسوی دامنه کوه گریخته از نظرها ناپدید شدند.

حاضران از آن حادثه مات و مبهوت شدند و ناصر خسرو با تأمل و خموشی مقدار نان و ماست طلب کرد و آنرا خورد. حاضران فهمیدند که ناصر خسرو از جمله اولیاهست و نباید به کرامات او شك آورد. آن قریه اینک بنام چخان نامیده میشود و این داستان را هر يك از باشندگان دره یمگان و ساکنان دره سرآب از نسلی به نسلی به یاد دارند و همیشه این داستانرا یکی بدیگری میگویند و کرامات حکیم ^{ناصر} خسرو را به یاد میآورند.

چشمه و ناصرخسرو

روزی ناصر خسرو از خاروق مرکز فعلی ولایت بدخشان تاجکستان میگذشت تا به نقطه در دامنه تپه خاکی مرتفع آثار آبرا کشف و با دانش طبیعی خود آنرا حفر نموده چشمه آب ذلال فراوان از آن سرا زیرشد.

اینکه آن چشمه بافواره های سفیدش هر سیاح و بیننده را به یاد دوران که حکیم از آنجا گذشته می اندازد. در آنجا لوحه ای بزبان روسی که حکایت از قدمگاه و چگونگی حفر چشمه آب در قرن یازدهم میلادیست درروی لوحه سنگی حک شده است. نگارنده این چشمه آبرا در سال ۱۹۹۰ میلادی در سفر که به پروگرام دفتر ملل متحد از طریق اشکاشم افغانی به آنجا رفته بودم به چشم سر دیدم و قطعه فوتویی خود را درمقال آن چشمه گرفته که در دورنمای آن چشمه مدرسه عالی تحصیلی نیز به نظر میخورد.

آتنگ ها (۱)

در طی سالیان متمادی راه رفت و آمد زمستانی بین خواهان و درواز وجود نداشت ، تنها در سال شش ماه بود که هرکس میتوانست از راه حوض شاه دشت انیش و کوف بدروازه رود.

گویند دریکی از روز ها ناصر خسرو که هم شاعر و مهندس بود خواست تا از خواهان بدروازه رود به فکر او و همت دوستانش در بین قریه کوچکی سفید او (سفید آب) و لوگرد به طول دو و یا سه کیلو متر در سینه کوه های مقابل مسیر دریای پنج، آتنگ ها را ساختند.

آتنگ ها که پیاده روه های پر خطر در کمر گاه کوه ساخته شده یکی از طرح های هندسی و کوه نوردی است که با چوب ها و خیمچه های ابرغی در زمانش کم نظیر بوده است .

آغاز آن راه پر خطر را پی پیک ها و انجام آنرا عرب و عجب (عرب و عجم و یا غریب و عجیب) گویند. هر گاه رهروی بخواهد که از آنجا عبور کند يك وقت بجای میرسد که هیچ چیز را نمیتواند بدست خود بگیرد و آنجا بیست که هر کس لاجرم تیاق و یا عصا چوبش را که اکثر از چوب

(۱) - آتنگ ها در هفتاد کیلومتری علیای خواهان بدخشان درست درواز در مسیر دریای پنج موقعیت دارد. و راه بیست از دل کوه که توسط چوب های ابرغی بر آن زینه ساخته است.

ایرغی است در گودالی سینه کوه میاندازند و آن محل را «تباق پران»
گویند.

تباق پران انباریست از تباق ها و بادگاریست از صد ها مسافر تباق
بدست که اینک چهرهء در نقاب خال کرده اند . هیچ رهروی تباق بدست
تباقی را در بیست سال اخیر در تباق پران نینداخته است، زیرا چهره
آتنگ ها تغییر کرده است.

مدرسه منجان

خسرو درمنجان رفت و سیزده سال در الحجا زیست . مدرسه و مسجد بنا کرد . در هر دهکده چله خانه داشت و دوازده هزار پری در تسخیر او بود . روزی از بهارستان بزرگان دیار بدخشان چون سیدمحمد مدنی و سیدمحمد محدث و احدی دیوانه و آفاق محمد و خواجه حمیدالدین جهت دیدار و زیارت او آمدند .

آنروز خسرو درشیخان بود و شاگردانش درس میداد . او به یکی از شاگردانش گفت: برو بخانه همان گوسفند فربه را بیاور . آنکه که شاگرد گوسفند را آورد . خسرو به یکی از پریان تسخیری خود گفت: آن گوسفند را ذبح کند . پری تسخیری آنطور نمود و بعد استخوانهای آن گوسفند را یکجا نموده دوباره آن گوسفند را لاغر اندام زنده کرده در گله گوسفندان رها کرد . آنشب مهمانان از آن گوشت تناول نمودند و باقی در بین شاگردان تقسیم گردید . این کار دوام کرد . روزی یکی از شاگردانش در خانه بی خود طعام نخورد مادرش گفت: که چرا طعام نمیخورد . شاگرد به مادرش گفت: استاد ما هر روز به کسی امر میکند که چشم ما آن کس را نمی بیند ، اما او يك گوسفند را از گله میگیرد و میکشد و بما کباب تیار میکند و دوباره همانکس که چشم ما آنرا نمی بیند او را زنده کرده درگله گوسفندان رها میکند .

مادر بفرزند گفت: اگر استاد دوباره آن گوسفند را بکشد یکدانه

استخوان آنرا بمن بیاورد. آن پسر چنان کرد. مادر فهمید که آن مرد از جمله اولیا است و به شوهرش گفت: این معلم از جمله اولیا بوده و مگر شما قدر او را ندانسته خدمت او را آنطوریکه شایسته بی اوست انجام نداده اید. بعد از آن پیر و جوان بدنبال خسرو افتیدند. تا از او قدردانی کنند و دست و پایش را بپوشند. خسرو به آنها گفت: شما بروید من خود به دیدار شما می آیم.

جوانان قبول کردند اما پیران گفتند که ما این مرد وکیل را بزور با خود میبریم ناصر خسرو عصا بر زمین زد و به اطراف خود سه بار چرخید و بعد پرواز کرد تا در جای رسید که مردم کران جویبار تراشیده ایستادند. ناصر خسرو بر حسب عنعنه مردم گفت: «قوت کار» آن مردم بی بصیرت از خسرو خواستند تا به ایشان باری رساند. خسرو بیل را گرفت و بسرعت قسمت از جوی بار را درست کرد. حاضران دیدند که خسرو مردی خارق العاده است با چنان مهارت جوی را پاک کرد که دیگران حتی بروزها از آن عاجز اند.

آنها خسرو را نگذاشتند که براه خود روند. خسرو گفت: کرانی من کورانی منجانی من تا بعد ازین خون پاك آدم را در سر جویبار نریزند هرگز نبرایند.

خسرو این بگفت و از نزد آنها مانند پرنده پرواز نمود و در محل بنام باغان نشست. آنجای بود که خواجه حمیدالدین ضریری، سید محمد مدنی، احمد دیوانه، شاه سید محمد محدث و بابا افاق محمد پروازی بدیدار حکیم ناصر خسرو در انتظار نشسته بودند. حکیم با یاران آن مکان را ترك و به یگان آمدند.

مسجد سلطان

در قریه منجان مسجدی از یادگار طرح عجیب از ناصر خسرو بجا مانده بود و دارای سی ونه و یا چهل ویک ستون داشت.

هر گاه کسی در مرحله اول ستونهای او را حساب میکرد سی ونه و بار دیگر که حساب میکرد عدد چهل ویک را بدست میداد. این طرح مانند مناره های تاج محل هندوستان از اشکال خارق العاده هندسی بود که طراح آن حکیم ناصر خسرو مهندس چیره دست آنزمان بوده است.

این مسجد تا سال ۱۹۷۹ میلادی با همان طرح و شکل خود باقی بود. با تاسف که در اثنای جنگ های محلی دوران جهاد مردمان نورستان و باشندگاه منجان در سال ۱۳۶۴ هجری شمسی این مسجد مرکز تفنگدران بیگانه از علم و فرهنگ قرار گرفتند و با خاک یکسان شد. با تجدید اعمار آن دیگر آن طرح اعجاز آمیز برای ابد نابود گردید.

نقب بازار دوره

با ترك كردن کران و منجان ناصر خسرو با یاران خود چون خواجه حمیدالدین - سید محمد مدنی و احمد دیوانه- شاه سید محمد محدث و بابافاق محمد پروازی عازم یمگان شدند. و بر سر مغاره صوفه زدند. آن مغاره در زمین تند بود و در اطراف او جویهای آب از بلندی تپه سرازیر و منظره خوش سیمای را تشکیل داده بود .

ناگهان مردی آمد و پیشروی خسرو و یاران او ایستاد و گفت : ای قلندران ! با بودن شما درین محل مزرعه من درینجا خالی از بهره میماند. خسرو گفت: ای مرد این صخره را با زمین اطراف آن بجا بفروش، ما بتو زر میدهیم و تو غنی از مال میشوی. آنمرد گفت: لازم است با عجزه خود مصلحت کنم و سخن باز گویم خسرو گفت: بفرما! آنمرد بخانه اش رفت و با زن خود مصلحت کرد و دوباره نزد خسرو آمد گفت: اینک من این آبرورا با زمین اطراف آن بشما میفروشم حکیم گفت: نامت چیست؟ مرد گفت: نام من شاد است اما زنم مرا شادی میگوید.

خسرو گفت : ای مرد دامت را بسوی من هموار و چشم خود را بسته نگهدار تا من بهایی زمین را بدامت بگذارم. بشرط آنکه تا بخانه نرسی دامن را بکسی نگشایی. آنمرد چنان کرد و خسرو از ریگای آن جر آبرو چند مشتی بدامن او انداخت و آنمرد رویرو بخانه اش رفت. چون بخانه

رسید دامن را در حضور عجوزه اش باز کرد دید که همه زر و اشرفی بود
 چشم پیر زن را حرص گرفت و بشوهر خود گفت: قلندران قیمت زمین را
 کم داده اند. این بار آن مرد خریطه چرمی (سناج) خود را به پشت
 کرده نزد خسرو رفت و گفت: عجوزه ام گفته است که آن زر و اشرفی که
 شما در بدل این جایگاه داده اید کافی نیست. خسرو گفت: اگر آن خریطه
 چرمی تو پر از مروارید شود زنت راضی بفروش این جر آبرو خواهد شد؟
 آنمرد گفت: بلی! خسرو به شادی گفت: چشم خود ببند و دهن خریطه را
 باز بگیر آنمرد چنان کرد. خسرو از ریگهای آن جر آبرو خریطه را پر کرد
 و گفت: اینك خریطه را به پشت نما و بخانه ات برو و در آنجا دهن آنرا
 باز و بما احوال بده آنمرد چنان کرد. چون بخانه رسید و بازنش هر دو
 خریطه را بر زمین فرو ریخت دید که همه اش مروارید غلطان است. آنزن
 دوباره بشوهرش گفت: این قلندران ثروت بسیار دارند تا میتوانی ازینها
 زیاد بگیر. اینبار برو و خریطه یی دیگر را پر از زر و مروارید نموده از نزد
 شان ببار. آنمرد بار سوم با خریطه خود نزد خسرو آمد و گفت: بهایی
 زمین او بیشتر از آنچه هست که شما داده اید من زر و مروارید بیشتر
 میخواهم. آن حرص و آز دور از انصاف باعث اعجاب خسرو شد و
 گفت: ای مرد تو شاد و شادی نه بلا بوده ای و چشم حرص ترا ریگهای
 بیابان پر نخواهد کرد. آنگه به او خطاب کرد و گفت: برو «یکی تو
 دونشود» آنمرد چون بخانه رسید دید که هر دو پسرش و هر دو چشم
 حریصانه زن او کور و زرها به خاک مبدل گردیده است حکیم با یاران در
 دامنه بالای آن غار لنگری بنا کردند. در جمله چوبها یکدانه تیر کوتاه
 بنظر خورد خواجه حمیدالدین گفت: یا پیر این تیر کوتاه است. خسرو
 گفت: اگر چرم را دندان کند دراز شود به امر خدا این تیر چوب را استوار
 نماید تا دراز شود. یاران چنان کردند دید که آن تیر چوب يك گز از اول
 دراز تر شد. حکیم با یاران نماز شکرانه بجا و گوسفندی را ذبح، نذر و

دیگران آمدند و خوردند. آن پشته بلند غیر مسکون بود و اولین بار سنگ تهداب لنگر آنجا بر زمین نشست. از علیا آندره و پشته شیخاوه و پایان بازارک آب سرد و سفید و سهمناگی جریان داشت. خسرو با یاران در دهن آن غار آمدند و با شمع و چراغ طی طریق کردند دیدند که از هر دو کنار آب غار چشمه های آب جاریست. هر قدر به پیش رفتند در سر راه خود به چنان جایگاه نشیمن و مزارع کوچک و گل بته های مرغوب برخوردند که مانند آنها در روی زمین ندیده بودند خواجه حمیدالدین پرسید ای برهان الاولیا آیا میدانی که انجام اینغار به کجا منتهی میشود حکیم گفت: من در جلو شما بدنبال طی طریق میکنیم تا دیده شود که از سپرده غیب چه بظهور آید برهان الاولیا در جلو و یاران بدنبال ساعت ها سفر کردند تا چشم شان به نور آفتاب در آنطرف کوهای بلند در محله چترار بنام گمبخت رسید. آشنا گردید و خود را در جای دیگر دیدند. حکیم گفت: اینجا چله خوانی خواهیم کرد و پیروان نوها خواهد پیوست بعد از چهل روز عبادت و سماع و سیر و سیاحت از کشمیر و گلگیت و کنجوت دو باره بر در غار آمدند و با برهان الاولیا دوباره داخل مغاره شده بعد از طی سفر طولانی بدره یمگان رسیدند.

آن مغاره جایگاه پریان تسخیری حکیم و آنطرف مغاره در چترار زیارت گاه مردمان محل گردید.

گمبواره سیار

نقل است که بعد از شهادت امام موسی کاظم پسران و دختران او که به سی هشت تن میرسیدند از خوف خلفای عباسی از حومه بغداد برآمدند و در اطراف و اکناف ایران پراکنده شدند.

از جمله سلطان‌شاه علی پدر میر ابراهیم «رضا» در استان یزد که خرابه بیش نبود مسکن گزین و بالتدریج به همت ده هزار از پیروان آل محمد در آنجا شهری را بساخت.

پسر او میر سید علی شاه و پسر میر سیدعلیشاه میر سیدیحیی قلندر و پسر میر سیدیحیی قلندر میر سید عبدالله و پسر او سید حسن شاه و پسر سید حسن شاه سیدقاسم شاه و پسر سید قاسم شاه سید ابراهیم و پسر او میر سید علی و پسر میر سید علی میر سید ابراهیم و پسرش میر سید محمود و پسر او میر سید علی شاه و پسر او شاه حسن یکی پی دیگری درسلك پیشوا و امامان زنده گی را پدرود میگفتند. از جمله شاه حسن نیز مانند اجدادش پیشوای شهر یزد بود.

گویند شبی شاه حسن در خواب دید که مردی عزیزی بخانه اش مهمان شد و گفت: چون من بخانه ات آمده ام امیدوار باش که در خانه ات فرزندى تولد شود که او برگزیده خدا باشد. ماه ها سپری شد تا در خانه شاه حسن طفلی بدنیا آمد. آن طفل را در

گهواره نهاده و نام او را سید علوی گذاشتند.

شبى گهواره او را در نزديك چاه آب گذاشتند، آنشب آن گهواره از نظرها نا پديد گرديد و بعد از چار شب دوباره در سر چاه آب پيدا شد. از غيب و آشكار شدن گهواره طفلى بعد از چهار شب پدر و نزديكان اين طفل فهميدند كه او طفلى ديگرست.

آن طفل بزرگ شد و بعد از چار سالگى در پاى او درد مزمن پيدا شد كه هيچ طبيبى علاج آن نتوانست. او شبى در خواب ديد كه مردى نورانى با محاسن سفيد در نظرش آمد و سرش را در بغل گرفت و گفت: اى فرزند شفاء تو بدست ناصر خسرو است. سید علوی خوابش را به پدر گفت: حسن شاه در جواب گفت: اى فرزند خوابت مبارك است من و برهان الاوليا ناصر خسرو پيروى يك امام هستيم.

حسن شاه تدارك سفرديد و سيدعلوى را به غلام ورزيده و كهنه كار خود كه نامش بابا حيدرى بود سپرد و در مقابل اين كار تعهد كرد كه هفده نفر از پسر و دختر و نواده بابا حيدرى را آزاد نمايد.

بابا حيدرى نيز تعهد سپرد كه سید علوی را چون جان شيرين درين سفر با خود برد و به خدمت حكيم ناصرخسرو رسانيده در خدمت او باشد.

با بابا حيدرى گهواره سید علوی را بر مرکب راهوار بار نمود و سفرى خود را بسوى شرق جانب خراسان آغاز و در هرجا كه ميرسيد در جستجوى طبيبى بود تا درد پاى اين بيمار را شفاء دهد. سفر طولانى او از يزد آغاز و بعد از طى منازل به كابل و از طريق پنجشير در فصل سرما در عبور از کوتل الحچمن برف گيريد.

اين مرد كهنه كار لاجرم گهواره را با طفلش در پناگاه سنگى نهاد و خود در جستجوى دهكده شد تا اگر بتواند به كمك ساكنان آن سید علوی را از مرگ نجات دهد. او در سر راه خود خانه نوآبادى را پيدا كرد كه در

صاحب خانه بدره و پسر او را مردانه نام بود.

با دیدن مردانه از بابا حیدری پرسید که درین سرمای زمستان به چه علت درینجا سفر نموده است. بابا حیدری با اضطراب از او کمک خواست تا طفلی سیدی را که بخاطر تداوی باخود آورده است و اینک در زیر سنگی پناه است نجات دهند. هوا تاریک شده بود دیگر مجالی آن نبود که با بابا حیدری خود را به سید علوی برسانند.

بابا حیدری با آه و ناله شب را در خانه بدره گذرانید و فردی آن شب با مردانه جانب پناگاه علوی شتافت و چون در آنجا رسیدند دیدند که آن طفل در بین گهواره خواب است.

چون دست بر گهواره زدند طفل از خواب بیدار شد و گفت: بابا حیدری آیا هوا برای عبور از اینجا مساعد است؟ بابا حیدری آن طفل را باخود بدهکده آورد و سه ماه در آنجا ماند تا برف های زمستانی به پایان رسید و در آغاز بهار بهنگام سرجه (بغ زده گی برف) کوتل الجمن را بعزم بدخشان عبور نماید.

فصل بهار رسید و مرغکان نوروزی درکنار دریا دیده می شد. بابا حیدری دوباره گهواره سید علوی را به مرکب راهوار بار نموده کوتل را عبور نمود. او ناگهان در پهلوی خود مرد فقیر و عارف را دید که از او میپرسد. ای بابا حیدری خداوند ترا اجر خیر دهد که با آوردن این طفل چقدر زحمت را قبولدار شده ای بابا حیدری گفت: ای پیر خردمند ما از آستان یزد آمده ایم، شما چطور از حال ما مطلع هستید؟ ناگهان آن پسر از گهواره صدا کرد دردم بدرمان آمد - خواجه طبیب تویی - آن کودک گفت: ای بابا حیدری دردم تسکین شد طبیب من همین مرد است. این بگفت و خود را بدامن آن عارف انداخت و آن پیر مرد عارف طفل را بالای زانوی خود گرفت و از نظر بابا حیدری غائب گردید.

آنحالت باباحیدری را به اضطراب آورده وادار به گریستن کرد. تا او را خواب رهود، او در خواب دید که آن مرد عارف با درویشان زیاد نشسته به او میگوید که در راه شو، در هر کجای که سگان بسوی تو غرش و فریاد کنند در آنجا توقف نما که آن پیر مرد عارف با گهوار گم شده اش در آنجا خواهد بود.

بابا حیدری را آنخوب بیدار نمود و سراسیمه در جستجوی گهواره گم شده اش براه افتید تا در جای رسید که گفتند اینجا گلفزار است.

او در بالای کوه بچه ای دو زاغ را دید که با صدای های پی در پی اینطرف و آنطرف در پرواز بود و چند سگ راهرو عوحوکنان او را در میان گرفت.

بابا حیدری را آن حادثه امید وار ساخت و درگوشه از آن راهرو نشست، دید که در قریه مجاور او انبوهی از قلندران درحالت نماز و سماع صوفیانه اند، او بسرعت خود را بدینجا رسانیده با قلندران پیوست.

دید که آن پیر مرد عارف سرخیل قلندران است و همه به سخنان حکیمانه او همه گوش فرا میدهند. بابا حیدری ادای احترام کرد و به خدمت آن مرد عارف شرفیاب شد. حکیم به او خطاب کرد که او ناصر خسرو است. و این دهکده را یمگان گویند که محل دایمی او و سید سهر آب ولی است بابا حیدری با کمال ادب آن شیوه را پذیرفت و در سلك درویشان درآمد و تا پایان زندگی در خدمت برهان الاولیا بود.

دختر فلج شفاء یافت

در زمان ناصر خسرو مرکز حاکم یمگان در دهکده گرمی که در چارکبلومری سفلی حضرت سیداست قرار داشت..

نام آن حاکم کبوی بن کیوین کی کاوس گیلانی از امیران قدیم بدخشان بود . او به برهان الاولیا ناصر خسرو ارادت داشت و همیشه در رفاهیت حکیم کوشا بود. او وفات کرد و در مقام او پسرش بنام جهانشاه جانشین او گردید در یکی از روز ها حکیم ناصر خسرو جانب جرم روان بود تا در سر راه خود در قریهء بنام کلنزار رسید. دید چند زن کهن سال بیماری را در گوشهء باغ نهاده در خدمت او اشتغال دارند.

حکم از آنها جویای حال شد. گفتند که این بیمار دختر کی کاوس گیلانی حاکم یمگان است. او از زبان گنگ و از دست و پا فلج هست. ما چند زن کهن سال در جملهء دایه ها خدمت گذار او هستیم . و در مدت چهارده سال بدینموال این دختر بیمار را پرستاریم.

حکیم فرمود : کاسه آبی را آرند. آنها آب آوردند و به خسرو دادند. برهان الاولیا در بین آن آیات قرآنی و دعا های شفاء مرض را خواند و دوباره بدایه ها داد تا به آن بیمار دهند. دایه ها آنکار را نمود و دختر گنگ و فلج بعد از نوشیدن آن آب معجزه آسا شفاء یافت و با زبان گویا و دست و پای گیرا در رفت و آمد شد. حکیم ناصر خسرو از دیدن آن دختر سالم که لحظه پیش فلج بود خوشحال شد و راه خود را در پیش

گرفته آنجا را ترك گفت: آندختر شفا یافته خسرو را دنبال و کاسه آب دیگری را تقاضا کرد. حکیم گفت: ای دختر کی کاوس! چون من نفس را کشتم و نفس را به یاد خالق بی نیاز زنده کرده ام اگر این بار دوباره همان نوع آب دعا شده را بتو دهم در شکم نوشنده آن موجود زنده بوجود خواهد آمد. اما آندختر به همچو نصایح حکیم گوش نداد و گفت: ای عزیز خدا ترا به خالق بی همتا قسم که جرعه آب دیگر بمن بده تا بخاطر سلامت جانم بنوشم.

چون برهان الاولیا نام خدا را شنید گفت:

راستان را رهی خطر نبود هر کسی کج رو است در خطر است
آن خبر که ناصر خسرو بانفس مسیحای خود با دادن کاسه آبی خواهر
فلج و گنگ ملك جهانشاه حاکم بدخشانرا علاج کرد در تمام کوهستانات
دور و نزدیک شایع و پیرو جوان از آن کار خارق العاده خبر شدند.

برهان الاولیاء سفرش را جانب قریه گلان (جرم) آغاز نمود و بعد از
مدتی دوباره به یمگاه آمد. آندختر صحت یاب خود را بخدمت برهان
الاولیا رسانید و از او خواست او را چون خادم دریانش قبول نماید. تا به
او سعادت ابدی نصیب و در خدمت حکیم بوده بوی آب و نان دهد.

حکیم به آن دختر اجازه داد تا در جمله پیروان در عبادت و تعلیم و
تهیه آب و نان سهم بگیرد. اما به تدریج از کاسه آبی دومی که حکیم به
او داده بود در شکم آن دختر به موجود زنده تبدیل و هر روز بزرگ و
بزرگتر شده میرفت.

بعد از هفت ماهگی - اطرافیان او فهمیدند که آندختر حامله و
منافقان و دشمنان حکیم چون قاضی نصرالله و نصرالدین از آن حادثه
شایعه ای خصمانه بر علیه حکیم ناصر خسرو بدربار ملك جهانشاه پخش
نمودند که گویا این کار در خانه حکیم صورت گرفته باشد.

به تحريك قاضی نصرالله كه همیشه خود را در علوم آنروز کمتر از برهان الاوليا نمیدانست فرصت خوبی بود تا حسن نیت ملك جهانشان را تبدیل بدشمنی و او را وادار به قتل حكیم ناصر خسرو نماید.

او به كمك همدستان خود فتوای را صادر كرد كه چون خواهر ملك جهانشاه بدون عقد نكاح ناصر خسرو حامله گردیده بناءً قتل او بحكم شرع از جانب ملك لازمست. چند روز در دربار ملك جهانشاه بحث و گفتگو گرم و فتنه انگیز بود تا در فرجام جهانشاه وادار به قتل برهان الاوليا شد.

جهانشاه لباس سرخ به تن و شمشیر حمایل به گردن سوار بر اسپی بقصد كشتن حكیم جانب یمگان سفر كرد. چون خواست سوار از پل كلفزار عبور كند ناگهان به امر خدا آن پل واژگون گردید. و از دهن و بینی او در آنحال زرداب و خون چكیدن گرفت و قطرات پی در پی او در كنار دریا به سنگ مبدل گردید. مردمان اطراف پل جمع شدند نوكران ملك حیرت زده در انتظار امر او بودند. بعد از مدت زمانی چكیدن زرداب و خون قطع شد و ملك جهانشاه بهوش آمد. فهمید كه در بالای زین اسب میخ شده و با سطح بالای پل در هوا معلق و واژگون است.

او بدرگاه خدا آغاز به تضرع و توبه كرد و از خداوند طلب عفو نمود و گفت: خداوندا اگر مرا ازین تهلكه نجات دهی تا زنده ام بجز عبادت درگاه تو چیز دیگری نكنم. توبه ملك قبول شد و پل راست گردید و اسب او از آن پل گذشت و خود را سالم بدربار حكیم ناصر خسرو و در دهكده یمگان رسانید. ملك جهانشاه از اسب پیاده شد، لجام آنرا به گردن و شمشیر خود را در دهان گرفت باجمع از ارکان حكومت خود ومحاسن سفیدان ، علمای دین و مردمان دهكده عفو گویان از دامنه تپه عبادتگاه حكیم ناصر خسرو آهسته آهسته به بالا شدند تا خویش را بر سر صفا ای كه بر درغار عبادتگاه حكیم بود رسانیدند. دیدن كه حكیم ناصر خسرو

مشغول عبادت و سماع با درویشان اند. ملك جهانشاه سلام کرد: برهان الاولیا فرمود: ای ملك جهانشاه بدانکه اینك وجود تو از کبر و ریا و افکار واهی مصفا شده دیگر تو آن ملك جهانشاه بااندیشه ناپاك نیستی. ملك زمین را بوسه کرد و گفت: ای برهان الاولیا صاف شدم در درون خود نور ایمان می بینم او این کلمات را سه بار تکرار نمود.

آنکه برهان الاولیا احمد دیوانه را امر کرد که اسب ملك جهانشاه را ذبح و در دیگ کلان انداخته خیرات کند. برهان الاولیا چوبی را دعا نمود به قاش زین آن اسب حواله کرد. که ناگهان به عصا مبدل و يك ركاب اسب را به جهانشاه داد تا به يك پا در آن ركاب به ایستد. و حمد و ثنای الله بگوید و بهنگام ثنا خوانی چشم ها را بپوشد و بادل روشن چنین گوید:

يك زبانم ثنای علی گوید دویم ورد یا علی گوید

هین سجده سرم بامعبود سی و دو بند جانم علی گوید

احمد دیوانه دوچوب زین را در زیر ديك ماند و به يك پف گشت را پخت و ملك جهانشاه حمد و ثنا از عمق دل گفت و خلايق جمع شدند و آن گوشت اسب را تقسیم نمودند.

بعد از آن برهان الاولیا چراغدانرا روشن کرد و در ذکر و تسبیح شد و تمام مردم مجذوب گردیده نعره های الله اكبر و یا الله را سر دادند و برهان الاولیا بجانب کوهی کلفزار رفت و از هر طرف ولوله برآمد و عده ای مدهوش شدند، حکیم به آنها اشاره کرد که در بالای کوه بچه آن غار نشسته قرآن بخوانند و از خداوند طلب خیر نمایند و به درویشان گفت که از کوه بته آورند و به ملك جهانشاه گفت: که من در حالت مجذوب عبادت میروم تا آمدنم گلخن مرا تازه داشته باشی تا ترا نیابت جانشینی دهم. چون حمل خواهرت نزدیک شود قاضی نصرالله و قاضی نصرالدین را

حاضر کن و همه کسانی که در بهمان من شریک اند نیز جمع تا در آن هنگام
ناظر اوضاع شوند.

برهان الاولیا درویشانرا رخصت و خود با خواجه بشیر و خواجه سلمان
و سید علوی و بابا حیدری در غار عبادت آمدند و در طاعت شدند.
و سید علوی در خدمت برهان الاولیا بود و در هنگام ادای نماز بر
برهان الاولیا آب وضو آوردی و باقی ایام در تحصیل علوم پرداختی.
چون زمانی حمل خواهر ملک جهانشاه رسید. کس فرستادند تا
قاضیان بیابند و بچشم خود ببینند و اگر نه بینند نصرالله را بر اندازم.
آنکه همه حاضر شدند و دست آن عورت را گرفته سه نوبت تا جلب خانه
رفته و بر سر غار آورند. آن زن عطسه زده بچه یی از دهان او بر آمد سه
روز زنده بود و بعد بمرد.

و ملک جهانشاه آنحال را به حکیم عرض نمود : برهان الاولیا گفت :
او را در دالان مزار دفن کنید.

ملک جهانشاه از برهان الاولیا خواست تا به او اجازه دهد که قاضی
نصرالله و منافقان یمگانی و گیلانی را با همان تیغ که وادار به قتل حکیم
شده بود از دم تیغ کشد از بنیاد نیست و نابود نماید.

برهان الاولیا فرمود: ای ملک جهانشاه! عفو و بخشش دشمنان میراث
من است همچنانکه پیامبر اسلام جانیان و مشرکان مکه را بخشید من نیز
تمام کسانی که در شایعه اتهام من شریک بودند عفو و بخشش نمودم.

نور عبادت در عرش معلا

ملك جهانشاه مدت بیست و پنج سال در خدمت برهان الاولیا در غاریمگان مصروف به تازه کردن گلخن و خواهرش در پختن طعام برای برهان الاولیا و یارانش بود .

روزی برهان الاولیا به یاران خود گفت بابافاق محمد پروازی شیرگاو را که نو چوچه داده بنام فله یاد میشود باخود آورده است. پس هریک از شما بگوید که آن چوچه گاو چه رنگ دارد؟

خواجه سلمان به احترام به پا خاست و گفت: بدن گوساله سیا و پیشانی آن سفید است .

باباحیدری گفت: خواجه در علق آن گوساله را در شکم مادر دیده است . که سر و دم گوساله در یک جا بوده، اینک که گوساله از مادر تولد شده پیشانی نه بلکه نوک دم آن سفید است.

خواجه سلمان گفت : مگر تو از من پاك بین تری؟

باباحیدری گفت: بلی من کسی هستم که سیدعلوی را به پشت بعد از طی منازل از یزد خراسان تا بدخشان آورده ام و خدمت گذار چندین ساله شما نیز هستم مگر نباید چنین باشد.

برهان الاولیا گفت : جای بحث نیست اینک صاحب گوساله خود رسید و نان و فله بخدمت او گذارید. حاضران از صاحب گوساله پرسیدند که آیا پیشانی و یادم گوساله اش سفید است؟ صاحب آن گفت : نوک دم

گوساله سفید است. حکیم بهاضران گفت : اینست پاك بينی باباحیدری!
قلندران بذكر خدا و سیدعلوی در بیست و پنج سال مکرر نزد برهان
الاولیا تحصیل علوم کرد و به چهارده اسلوب قرآن را حفظ نمود و
در حکمت و تسخیر، کیمیا و فلکیات و نجوم و علم رموز به اوج کمال
رسید و قرین به تشبیه علم امامت شد و به تالیف صحیفه پرداخت و
حضرت برهان الاولیا در رفع مشکلات آن او را رهنمود بود.

از عبادت و قول و فعل برهان الاولیا نور طاعتش به یزدان پاك چنان
عروج کرد تا به عرش معلا رسید و از آنجا طبق نور بر سر غار یمگان تلتلو
کرد و جمهور خلائق آنرا به چشم سر دیدند که آفتاب در زمین طلوع کرد و
اشعه اش به آسمان رسید و در کنج و کنار دره های یمگان از دیدن آن نور
کوران مادرزاد بینا و اشخاص فلج برفتار شدند و همه صاحب مطلبان
بمراد رسیدند.

مردان صالح و پارسای محل به دیگران گفتند که ازین مردی چون
برهان الاولیا کوهستانات بدخشان به نور الهی و طاعت او به عرش معلا
رسید. دیگر این سر زمین جای صالحان و عادلان خواهد بود. آنکه از کوه
و دشت پیر و جوان در طلب مراد خویش بسوی حکیم هجوم می آوردند و
حاجت شان روا می شدند.

تا آنکه همه به او خطاب نمودند و میگفتند ای پیر طریقت برخیز و
خود را آشکارا نما که تو به امر خدا پیرو پیشوای کوهساران بدخشان
هستی.

حکیم برهان الاولیا از عبادتگاه خود برآمد و همگی به او تعظیم
نمودند و دست و پای او را زیارت کردند و ختم قرآن نمودند پی کار خویش
براه شدند.

در آن هنگام در حضور جمهور خلائق برهان الاولیا به ملك جهان شاه مقام

روحانی و لقب پیشوایی داد و سید علوی را بنام « سید سهراب ولی » خطاب نمود و گفت: ای سید علوی تو فرزند منی.

سیدسهراب ولی به پاخواست و گفت: ای پیر طریقت آیا ممکن است که بمن اجازه دهی تا بدیدار پدر و برادران خود روم و از صحت یابی و اندوخته های علمی خود که هر دو از من و قرب شما بمن رسیده مرده دهم؟

اما برهان الاولیا درمقابل گفت:

ای پسر از ملك پمگان رو متاب ما سعادت ها زمیگان یافتیم
بعد از شنیدن این کلام سیدسهراب ولی خود را به قدمهای آن پیر خرد انداخت و گفته هایش را پذیرفت .

برهان الاولیا گفت: ای سیدسهراب ولی، ای ملك جهاشاه بعد از من شما پیروان مرا هادی و رهنما خواهید بود . سیدمحمد مدنی سردار لشکر قلندران و سید محمد محدث سردار ابدالان و بابا فاق محمد سردار دمداران و احمد دیوانه را نفس گرم دادم تا در هنگام ضرورت پرواز کند، بعد از آن در بین یاران حکیم احمد دیوانه را عادت چنان بود که شمشیر چوبین درمیان و غنچه خیمچه ای را سوار و چوچو کنان ازین کوه به کوه دیگر پریدی، هر گاه برکسی قبح گرفتی با شمشیر چوبین او را سر بریدی.

تعیین جانشین

در یکی از روزها برهان الاولیا مجلسی عارفانه ترتیب و شاقی بر کف سهراب ولی داد . سهراب ولی با گوش هوش نظم مجلس را مراقب، و با پیروان در حالت طاعت و سماع بود و از گفته های برهان الاولیا بهره و فیض میگرفت.

در مجلس او اگر نشینی	یکذره ز خوشتن بینی
گردی عدم از وجود فانی	یابی تو بقای جاویدانی
همه کائنات یکسر	چون زره نمایدت سراسر

برهان الاولیا به ملك جهانشاه و سید سهراب ولی خطاب نموده و گفت: اینك ماموریت شما آغاز میشود . بروید مردم منجانرا دعوت کنید و سهم امام را جمع نماید.

آندو جانشین به کران رسیدند و در محلی بنام پارغش فرود آمدند، مردمان آنجا از آنها استقبال نمودند و به تگاولف رفتند، سید سهراب در خانه شخصی بنام اسماعیل بیگ فرود آمد و باران تجدید به دعوت و آغاز به جمع آوری سهم امام نمودند خلیفه ها بر همنمای سید سهراب ولی آنچه را که برهان الاولیا گفته بود جزء به جزء عملی کردند چون روز به اخیر رسیده بود سید سهراب ولی از خلیفه های نزاری خواست که پاهای خویش را با لای پای او بگذارند و چشم را بپوشانند. آنها چنان کردند. بعد از لحظات چند گفته شد که چشم ها را باز کنند دیدند که در

دشت بنام شیخاوه نزدیک به عبادتگاه برهان الاولیا شدند و دست به سینه
ها حکیم را احترام نمودند.

برهان الاولیا سید سهراب را بنام قطب الاقطاب یاد کرد و سهراب
ولی به قدمهای حکیم بوسه زد.

ملك جهانشاه نیز که دعوت خود را درشاه سلیم به پایان رسانید بود
با سهم امام حاضر شدند دختر شاه قلات که در اوشنگان حضرت سید بود
به سیدسهراب ولی خواستگاری کردند و با مراسم مذهبی و عارفانه
عروسی برگزار شد.

درین عزت سرای آب نوسی ازین بهتر ندیده کس عروسی
بعد آن چهل تنان عارف یکجا به آرامگاه خلیفه مستنصر بالله رفتند،
چهارصد بار ختم قرآن نمودند و برهان الاولیا از علاقه درواز تا چشمه شاه
که در سنگلیج زیباک است به سید سهراب ولی سپرد که پیشوای آنرا
بدوش گیرد از سید سهراب ولی شاه زید وارث پدر شد و تا الحال اولاده
شاه زید در آنجا موکی تزاری اسماعیلیان اند.

برهان الاولیا پیش نماز دوازده هزار زاهدان بود و تا پایان حیات چون
پیر طریقت و حجت خراسان ساکنان بدخشانرا هدایت بسوی حق نمود.

وصیت برهان الاولیا به سعید برادرش

برهان الاولیا بهار نودوششمین عمر خود را سپری میکردند و گاه گاهی بجان خود تب شدید را احساس می نمود .
تب لرزه که پیام آور روز های اخیر زندگی و بیماری موت او بود .
حکیم طبیب حاذق بود میدانست که نزدیک است برحمت حق بپیوندد . او
گاه گاهی با برادرش سعید که محبوب و دوست سفرهای پر مشقت و بار
دیرین روزهای پرخوف و خطرا و بود صحبت و توجه او را به آینده اش
معطوف میساخت .

یکروز بعد از ادای نماز صبح در گوشه عبادتگاه خود به سعید اشاره
کرد . سعید فوراً خود را به او رسانید . برهان الاولیا درحالی که بذکر خدا
مصرف بود در وقفه کوتاهی به او گفت :

ای سعید خدا ترا جزای خیر دهد هر گاه من برحمت حق بپیوندم آنچه
بتو در باره خود وصیت کنم آن کنی اما چون از کفن و دفن من فارغ
شوی بر همان ناقه یی که من بتو لازم دیده ام سوار و او را رها کن در هر
جائیکه زانو بر زمین زند آنجا محل بود و باش و آرامگاه تو باشد . ای
سعید خداوند مرا درین دره ماموریت داده است که در خدمت و ارشاد

مردم عمر خویش را سپری نمایم. و هر جائیکه ناله ات زانو زند در آنجا وظیفه ارشاد توبه مردم آغاز می شود ... ای سعید بدانکه خدمت تو مانند کارمنست که در اینجا هر چه توانستم ادا کردم. ای سعید من از تو راضی هستیم، پیامبر و یاران و آل او از تو راضی باد رضای خدا در رضایت محمد و آل محمد است میدانم که از جمله برگزیدگان هستی.

ای برادر چون روح از قالب من پرواز کند هیچکس را از علما و حکما و عوام الناس خبر وفات من نکنی تا وقتی که مرا غسل دهی و هم درین غار به خاک بسپاری، آنکه چون به من مشغول شوی دونفر از علمای حق بامداد خواهند آمد تو متعرض ایشان نشوی که در آن امر تو را یاری خواهند داد تا از غسل و تکفین و حفر لحد فارغ شوی بعد از آن پیش علماء قریه روی و از حال من جمله را آگاهی دهی، چون حاضر شوند، تو امامت کنی و نماز جنازه مرا بگذاری و مردمان را عذر خواهی تا بروند، پس گوشه جنازه مرا بگیری و جنبان گوشه دیگر خواهند گرفت و به سر قبرم بری و تو خود به قبر درآیی و دفن کنی و چون فارغ شوی جمله کتابهای آنچه یونانی باشد و کتاب الکیل در سحریات ملحدانه در آتش اندازی و قانون عظیم نزد پسر عم من منصور است و زاد المسافرین پیش ملك الحکما علی بن اسد الحسینی و دستور الاعظم پیش حکیم نصر الله قاضی است. و باقی کتب متعلق برای تو کردم که به میراث حق تو شود، هر چه دانی بکن که اختیار ترا باشد. بعد از آن شیشه ای که درین غار بر طاق است و قدر آب در اوست آن بر

در غار می پاش و مرا به حق سپار.

« بعد از به حق پیوستن حکیم برادرش سعید میگوید که دو نفر از کوه پائین شدند در حال گریستن و مرا تسلی میدادند و کلند گرفتند و سنک را چون ببر تراش دادن ، وقتی که دفنش خلاص شد آن آب شیشه را که وصیت کرده بود بر درغار پاش دادم و با یاران جنی وداع نمودم، درون این غار مثل روز روشن بود، بواسطه طلسمی که درغار کرده بود چون جنیان ناپدید شدند، پس بر درغار آمدم، دیدم سنگ بزرگی که عرضش پنجاه و شش گز بود غار را پوشانیده است .

نـاقـه و سعید

بعد از به حق پیوستن برهان الاولیا شب های جمعه بر سر آن کوه بچه که در بیست متری عمق آن گور دایمی حکیم بود . از جانب سعید و پیروان او ختم قرآن می شدند.

چند ماه حال براین منوال گذشت تا روزی سعید بحال آمد و گفته های برهان الاولیا را که به او دستور ناقه سواری را داده بود به یاد آورد. او با یاران و پیروان حکیم ناصر خسرو خدا حافظ گفت و به همان شتری که سالها قبل برهان الاولیا به او تدارک دیده بود سوار و مهار شتر را بحال خودش مانده با اشك و آه دهكده پر فیض یگان را بصوب نا معلومی ترك گفت.

آن ناقه اسرار آمیز به حالت عادی جانب گلستان آهسته آهسته برفتار شد و سعید هم مرثیه را بر مرگ برهان الاولیا و زندگانی پر بار او در کوهساران شمال خراسان با ریختاندن قطراب پی در پی اشك چنین آغاز نمود:

کوه های بزرگ باید خورد شود- دریا های بزرگ باید خشك شود-
مردان بزرگ چون تو حکیم شاعر و فیلسوف و پیرطریقت درین گوشه دینا باید بامر خدا بسوی او رود.

و بدیار او پیوندد با رفتنت بدیار حق قلب دوستان و این برادرت داغ دیده شد، داغ که با مرگ نابود میشود. افسوس که از جور روزگار و

استبداد خائن این مرز و بوم آن مجال میسر نه شد تا یکبار نزد یگان-
ملك و باغ آن مرز خوشگوار قبادیان را به چشم سر میدیدیم و آن عطش
از محبت زادگاه ما به پایان میرسید. ای بزرگ مرد ای برگزیده خدا
جای تو خالیست. تو مرد یگانه دوران - سالک دین سیدالمرسلین مانند
اجداد کبار خود در عالم غربت و دور از اوطان و اقارب درین دره زیبا
چون نورحق و هادی مستقر در دل دوستان باقی خواهی بود و دشمنان ترا
باد های سرد شمال بدیار نفرت و فراموشی خواهد برد. ای بزرگ مرد
خداوند ترا بیامرزاد.

انالله و انا الیه راجعون

چون سعید بخود آمد دید که در بالای ناقه سوار هنوز به گلستان
نرسیده است او شب را در بین دوستان گلستانی به یاد بود برهان الاولیا
با خواندن آیات و دعا شب زنده داری کرد. فردا دوباره به ناقه اش سوار
و او را گذاشت تا سمت حرکت را خود انتخاب کند آن ناقه بسوی خاش
در حرکت شد، شبی هم سعید در آنجا شب زنده داری کرد. فردای آنشب
ناقه رو را بسوی درایم دور داد تا خود را به کشم رسانید و در آنجا زانو
بر زمین زد و از جا بر نخاست. دیگر سعید فهمیده بود که آن محل
باشگاه دائمی اوست تا باقی عمر را بدون برهان الاولیا چون درویشی
آواره و دور از وطن در عبادت و خدمت به هموعان بگذارند.

سعید در کنار دریا که آنزمان بنام مشهد نامید می شد خانقاه ساخت و
به عبادت خدا مصروف شد و مریدان زیاد پیدا کرد و در آنجا برحمت حق
پیوست و آرامگاه او در کنار جاده کشم و تخار زیارت گاه خاص و عام است.

دوم

قسمت دوم افسانه های تاریخی حکیم ناصر خسرو که از نسخه خطی مجمع الاولیا ترجمه ای از احوال عرفای خراسان - ایران و ماورالنهر و هندوستان بوده در عصر جهانگیر درهند که مؤلف آن متخلص به «هیروی» است. جمع آوری گردیده است.

در بیست صفحه آن کتاب نه داستان در باره ناصر خسرو است همچنان این داستانها در آثار البلاد قزوینی مؤلف ۶۷۵ بحث یمگان و در سیمینار تجلیل هزارمین سالروز وفات حکیم ناصر خسرو که در تهران بر گزار شده بود نیز انتشار یافته که نویسنده این رساله آن داستانها را با همان عبارات و سبک اصلی جهت معلومات بیشتر خوانندگان در اخیر و جدا از داستانهای که به ارتباط برهان الاولیا و مردم بدخشان است درج کرده است.

افسانه ها و قصه ها در بارهء حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی

در پیرامون اشخاص بزرگ افسانه هایست و این افسانه ها را موافقان و یا مخالفان بسته اند، نمی شود گفت کاملاً این افسانه ها ریشهء تاریخی ندارد و افسانه ساز و داستانگر، مردی را که به صفت، نمونهء کامل انسانیت و یا شجاعت و یا برخی صفات دیگری که ذهنش پسندیده است، شخصیت عالی و مطلوب او را در آیندهء افسانه منعکس کرده است و به گفتار پر آب و تابی او را بزرگی بخشیده است و گاه سیر زمان بر آن شخصیت که در واقع شاخص سلوك دیگران شناخته شده است تابیده است.

حکیم ناصر خسرو نیز یکی از شخصیت های بزرگ است که نمونهء ذکاء و دانش شناخته شده است.

حکیم ناصر خسرو گاه پادشاه می شود (۱) و گاهی وزیر میگردد و زمانی رسول امر خلافت او به قدرت طلسمات و تسخیر سیارات حاکمی را در بستر مریضی می خواباند و اوست که تمام علوم عصر خود را نیکو می داند و هنوز به سن بلوغ نمی رسد که به تألیف دست می زند حکیم

(۱) - این مطلب را قزوینی از زبان امیر حسام الدین ابوالخود بیان می دارد و در آثار البلاد بنام سید آمده و امروز در بدخشان و برخی جاهای دیگر افغانستان سید را شاه نیز گویند و حکیم ناصر را شاه ناصر می گویند.

گاهی زندگی را ناهموار بر خود درمی نگرد و گاه نه سال در زندان حاکم
قهرستان بسر می برد و گاه دشمنان زندیقش گویند و گاه دوستان مؤمنش
خوانند.

باری حکیم سفر های دور و درازی می کند، لذت و الم می چشد و
گاه به تسخیر صاعقه و برق جمعی را ناپود می کند، گاه می شنود که
مردمان کوتاه نظر او را دشنام می دهند و هیچ بر خود نمی آورد و گاه
فرار می نماید و زمانی قرار می گیرد. و گاه آنقدر مناعت طبع دارد که
بیست سال در میان زاویه نشین می گردد، گاه با روحانیان صحبت می کند
گاه با آدمیان، یکصد و چهل سال (۲) عمر می کند، گاه در نعمت و ناز
و گاه بر محنت و گذار که از طعام بهیوی قانع است، روزگاری مهندس و
نقاشی است چیره دست و گرمابه ساز که به جامی سه خانه حمام را
روشن کرده است.

برای شناسایی این مرد بزرگ که افسانه هایی بر او بسته اند گفتار
ها است و نویسنده این مقاله به کتابی بر خورد بنام مجمع الاولیاء
دستنویس و از محتویات آن بر می آید که جلد دوم است و تراجمی است
از احوال شعرا و عرفاء افغانستان، ایران و ماوراءالنهر و هندوستان که در
روزگار جهانگیر درهند شخصی هراتی تألیف کرد است. این کتاب ظاهراً
دوازده فصل است که چهار فصل آن در جلد دوم باقیمانده و جلد اول آن
فعلاً معلوم نیست که در کدام کتابخانه موجود است و همین چهار فصل
اخیر آن در حدود هشتصد و پنجاه صفحه است که بیست صفحه آن
دراحوال حکیم ناصر خسرو تخصیص داده شده است، در اینجا در باره

(۲) - تذکره مجمع الاولیاء

حکیم ناصر خسرو مخالفه هایی شده و هم نویسنده آن تعمد ورزیده است که حکیم ناصر را از مذهب اسماعیلی بیرون آورد و آثار و تألیفات او را که به مذهب اسماعیلی نگاشته شده است همه را قرار دادی و اجباری ثابت نماید و هم او را آنقدر در طلسمات ماهر می داند که جنیان و الهام و نفوس زکيه و موکلان علوی و سفلی به فرمان او بوده اند!

در واقع مؤلف این شرح حال خصوصی در آتشکده آذر و خلاصه الاشعار تقی کا شی و هفت اَقیم احمد رازی و غیره نیز آمده است بصورت مفصل گاه مختصر این افسانه ها و قصه ها بدین گونه باشد.

۱

پادشاهی و وزارت حکیم ناصر خسرو

حکیم ناصر خسرو روزگاری که از سفرهای خود فارغ شده است در بلخ (۳) پادشاهیست و بلخیان بر او می شورند از آنجا رخت سفر میبندد در بدخشان می رود و به خدمت امیر سید علی الحسینی و امیریه اعزاز و اکرامش توجه خاص دارد و دوسال کار وزارت را انجام می دهد. و اما جمعی معاندان بر او حسد بردند.

در دیار بدخشان ملکی بغایت مبارک بود و کینه توزی متعصبان ظاهر بین را رفع نمود، از آنجایی که مهتر آن قوم نصرالله مفتی که خود را ^{بلخ} فقیه تر از حکیم می دانست، مخالفت او کارگر افتاد و حکیم ناصر خسرو از ^{نساء} ^{محل}

(۳) - آثار الهلاد قزونی مؤلف ۶۷۵ بحث بهگان.

بلخ و لغیان

وزارت خود را سبکدوش نمود به یمگان زاویه نشین شد. و جهانشاه که مهتر و بهتر آنجا بود او را عزیز داشت و کلاتری یمگان را بدو پیشنهاد کرد و ناصر خسرو قبول ننمود.

در وقت هاروان الرشید نزد عزیز مصر رفت و آنجا مقام وزارت بدو سپرده شد با علماء و فقهاء عصر درمباحثه عقلی و نقلی گوی سبقت ربود متأسفانه آتش حسد در خرمن جاه طلبان شعله زد و مخالفین زیادی پیدا شدند روزگاری که می خواست سفر کند جمعی فرصت نگاه کردند و تکفیر او را نزد عزیز مصر اعلام داشتند و فتوی به قتل او نوشتند و کتاب مستوفی را که در فقه تألیف کرده بود و مطالب آن برنیان مسائل اجتهادی و نص قرآن و احادیث بود، بسوختند و عزیز مصر را به او دشمن نمودند و در حق او افتراء کردند که عقل باور ندارد، اموال حکیم ناصر را تاراج کردند، با برادر خود سعید با روح آشفته ودل بریان به بغداد رفت، آنگاه که دانش او آشکارا گشت مستنصر بالله او را به وزارت برگزید، آنجا نیز درباریان تحسه ورزیدند چند روزی بیش نگذشت که او را به دیار ملاحده به قهستان فرستاد تا از حاکم آنجا بیعت ستاند، ناصر خسرو نمی دانست که حاکم خود طالب ملاقات او بوده است و دنبالش با چراغ همی گشته است.

حکیم ناصر خسرو نزد حاکم آمد، شرایط حرمت رسالت را بجا آورد، عبدالله حاکم مرد زیرک بود چهره حکیم را عالم و فاضل خواند گفت دانستم که تو ناصری پسر خسرو از من خود را پنهان می داری. حکیم ناصر خسرو گفت: او مرد حکیم است و من جز رسولی بیش نیستم که پیغام خلیفه را آورده ام، حاکم گفت ترا در قیافت علماء می بینم از

حکمت چه خوانده ای؟ که از محضر تو فائده گیرم. حکیم گفت: اندک بهره ای دارم، کتاب عظیم الهیه حاضر کردند، حکیم ناصر دید این همان کتاب اکسیر است که مدتی است از کتابخانه اش گم شده است، حاکم گفت این کتاب را در دیار ما کسی نمی داند، حکیم چند سطری خواند، حاکم گفت مگر این کتاب را خوانده ای؟ گفت: نه و تنها بحث واجب الوجود را می دانم، درین گفتگو بودند که شخصی از دور پیدا شد سلام نمود و یکباره نعره زد و بیهوش افتاد حاکم درحیرت افتاد چون حکیم نیک نگریست ناطوس مغربی بود که در شهر بابل شاگرد او بوده است حکیم ناصر خسرو کم کم از دست پرفت، در دل خود گفت راز من افشا شد چون ناطوس به هوش آمد خود را و حکیم را معرفی کرد و ناطوس مغربی در واقع راز را از پرده بیرون انداخت، حاکم خیلی خوشحال شد و پرسید این شخص همراه تو کیست؟ گفت: برادرم سعید است، حاکم از مسند خود برخاست دست حکیم ناصر خسرو را بوسید و احترام و اعزاز زیادی نمود و گفت خدای را سپاسگزارم که بعد از عمری طالب به مطلوب رسید، او را وزیر خود مقرر کرد و حکیم ناصر هم می توانست ازین امر سر پیچید.

سعید جستجو از نامه کرد که جواب مستنصر گیرد نامه را حاکم پاره کرد زیرا میانه خوبی با خلیفه نداشت و سعید را در تصرف امور مالی و ملکی موظف نمود تا اینجا که گفته آمد سه بار وزارت حکیم ناصر خسرو در ذکر بیامد است بعد از آنکه از زندان حاکم رهایی می باید بازیه وزارت مأمور می شود این گرت وزارت را به سعید برادر خود می دهد.

حکیم ناصر در زندان

حکیم ناصر خسرو از اینکه در دربار حاکم ملاحده مکانتی داشته است و هم وزیر بود است سخت در عذاب بود، در اینجا نیز با مردمی حسد پیشه و تنگ نظر رویرو بود و معاندین از هر طرف به او خیره خیره می نگریستند دشمنانش خوش بودند که او از زندگی بهزار است.

چند روز این فکر را می پروراند و با برادر خود سعید مشوره کرد که دلم به تنگ آمده است، بیا فرار کنیم، شبی با برادر خود فرار نمود، چون همه مردم او را می شناختند، بعد از چند روز کوه نشینان او را دیدند و شاید دانستند که پی اذن حاکم رهسپار شده است، او را گرفتند و حاکم نیز به هر طرف اشخاص فرستاد تا او را دستگیر کنند، کوه نشینان او را به نزد حاکم آوردند.

حاکم گفت: ترا می خواستم به خواب ببینم حال که به بیداری دیده ام امکان ندارد جز به مرگ از من رهایی یابی، دستور داد تا بند بر دست و پایش بستند و نه سال در زندان بماند، پسر حاکم به زندان آمد و شد داشت از محضرش کسب دانش می کرد، روزی به ناصر خسرو گفت:

ای استاد رهایی مشکل است مگر که کتابی تألیف کنی در اخلاق ملوک موافق به کیش پدرم شاید از زندان رهایی یابی، ناصر خسرو به

صد دل و نادل مطابق عقیده ایشان کتابی نوشت (و در مجمع الاولیا این تذکر بخصوص رفته است که عقیده و نظر او نه چنان بوده است که نوشته است) .

این کار نتوانست در خلاصی او اثر کند و حتی برایش درد سری ایجاد کرد. صاحب مجمع اینچنین گوید: « بعد از آن چند گاه این کتاب را در آفاق فرستادند لاجرم در مدارس بلاد شهرت یافت و به مطالعه علما و فقهاء زمان رسید و او را به کفر و زندقه نسبت کردند هر چند او از روی اضطراب و کراهت و خلاصی از حبس کتاب را مرقوم نموده بود » .

تنهایی زندان او را خسته و آشفته کرد و روزی به پسر حاکم گفت : مرا بار و هم صحبتی بود ابونصر فارابی چه باشد که او را پیش من آوردی تا به صحبت و دیدار او رفیع ملال کنم چون احوال او دریافتند فرت شده بود، این خبر بیشتر در رنج او افزود، روزی برادرش به دیدنش آمد گفت سالها خون جگر خوردمی تا سحر و طلسمات و تسخیر را آموختی التجا به روحانیان بر، شاید ازین بلیه نجات یابیم .

مريضی حاکم و فرار ناصر خسرو

حکیم ناصر خسرو التجا به حاکم برد که پیر و منحنی شدم و ضعف تن مرا خسته نموده است عوض من برادر مرا در بند کن و مرا بگذار که دانش خود را به مردم این دیار بخشم حاکم را به او رحم آمد و دستور داد که از زندان رها شود، باز امر وزارت را بدو داد و او به برادر خود سپرد، حاکم به حکیم ناصر خسرو خیلی شفیق و مهربان شده بود، بعد از این تاریخ در طلب تسخیر عیوق که از مؤثرات فلکی است و درمورد قمریض و بستن زبان توجه خاص به خرج داد، تا اینکه از نظر تسخیر عیوق حاکم را بعد از بیست و شش روز مریض ساخت که بتدریج او را از بین ببرد روز بروز به مرض حاکم افزوده می شد، حاکم حکیم ناصر خسرو را خواست و گفت: به معالجه ام پرداز.

حکیم ناصر خسرو گفت: سه روز به جهت تشخیص مرض باید صبر نمود، تا بعد از آن به علاج آن مشغول شوم بعد از سه روز گفت: هر چند فکر کردم به نتیجه ای نرسیدم بهتر است پزشکان را فراخواند تا به اتفاق یکدیگر مرض را مشخص نمائیم حاکم دستور داد حکما و اطباء ملک او گرد آمدند، هر چند فکر کردند و مباحثه نمودند به این مرض ندانستند و در غیبت حکیم می گفتند که این از افعال حکیم ناصر خسرو است.

چون حاکم نزدیک به مرگ رسید غشی کرد، وقتی به هوش آمد هراس و خوفی در دل او افتاد، ناصر خسرو را خواست و گفت: یا ابن خسرو مرا معلوم شد که قصد هلاک من تو کرده ای و تسخیر ارواح و طلسم بر من اثر کرده است. حکیم ناصر به شنیدن این سخنان رنگ از رخس پریدن گرفت و گفت حاکم و لی نعمت منست و من نیکخواه او ام روا نباشد که از من چنان فعلی آشکار گردد چند آنکه وزارت و وکالت و امور ملکی و مالی بدست من و برادرم می باشد. ازین سخنان بسیار گفت و حاکم قدری نرم شد و خوفی که در دلش راه یافته بود کم شد و فی الحال بیاد حکیم ناصر خسرو آمد، آن روز که او را مستنصر بالله بدینجا فرستاده بود مریخ را به جهت خوف اعدا و حفظ بلیات مسخر کرده بود و به مریخ رجوع کرد و ترس را علی العجاله از حاکم بر طرف کرد و خودش نیز قوی دل گردید، حاکم باز بر سر سخن آمد و گفت ای حکیم ناصر من ترا دوست دارم و به علم تو معتقدم این خستگی و مریضی مرا تو بوجود آوردی راست بگو حکیم ناصر زمین ادب ببوسید، به دلآوری تمام به قصدی که درقریض کرده بود گفت و زود از خانه برآمد و برادر خود را گفت: حاکم می میرد باید از اینجا رفت، چون شب شد روحانیان را گفت که زبان حاکم را به بندند که سخن گفتن نتواند، روز با برادر خود نزد حاکم رفت، دبد حرف زده نمی تواند و حکیم ناصر به پسر حاکم گفت: ما می رویم به دبار دمشق آنها گیاهی است که آن در واقع داروی درد حاکم است، پسرش گفت نیکو باشد ولی برخی معاندان گفتند باید چند نفر با ایشان همراه بروند امکان دارد حیلتی درکار باشد و پس نیابند، پسر حاکم گفت درست است، پنجاه سوار ملاحده، خونخوار همراه حکیم ناصر کردند، شبی در میان کوههای قهستان عملی از اعمال مریخ ظاهر گردانید برق و رعد عظیم در میان سواران افتاد و همه را بسوخت، با برادر خود و یکی از شاگردان قدیم (که شاید ناطوس مغربی بوده است) به طرف نیشاپور رفت.

در دکان پینه دوز

در کتاب مجمع الاولیاء این واقعه در نیشاپور رخ داد است، وقتی به نیشاپور می رسد مخفیانه به زیارت اکابر می رود و از در مسجدی میگذرد استراق سمع نمود که گفتگویی او می کنند و او لعنت می فرستند، حکیم متعیر شد و هم ترسان که این همه هذیانات چرا و این دشمنی شدید بر وی چیست، در بحبوحه این اضطراب مردی مصری به حکیم ناصر مواجه شد او را بشناخت و گفت: ای حکیم ناصر خسرو اینجا چه می کنی و بدین صورت چون می گردی؟ آیا مردم این شهر از تشریف آوری تو بی خبرند؟ گفت ای عزیز خموش باش مرا ناشناخته گیر و نام من اظهار منمائی و پاره ای خرج از من بستان، درمی چند بداد و با او وداع کرد و بدکان پینه دوزی رفت و کفش خود را داد تا بخیه زند برادرش سعید و شاگردانش از دشمنی مردم اطلاعی نداشتند و در شهر می گشتند ناگاه شوری بر شهر افتاد و مردمان گرد آمده بودند، و از هر طرف میزدیدند پینه دوز نیز رفت بعد از لحظه ای آمد در نوبت درفش او کمی گوشت نمودار بود حکیم ناصر خسرو سؤال کرد این چیست؟ چه آوازه ای اندرین شهر افتاده است؟ گفت: جوانی بود از شاگردان ناصر خسرو ملحه با یکی از استادان مدرسه بحث کرده بود و در اقامه دلیل خود

گفتار ناصر خسرو را بزبان می آورد است و این شعر را بیان کرده است.

گر به شریعت روی خواجه، ما مصطفی است

و در به حقیقت روی ناصر خسرو خداست

علما او را کشتند و پاره پاره کردند و هر کس پاره، گوشتی از او در
نوک قلم تراش و کارد و درفش تبرک می برد من نیز از آن گرفتم،
ناصر خسرو میخکوب شد ولی خود را از دست نداد، مرگ شاگرد او را
مغموم نمود و به برادر خود نگاه کرد و گفت: اینچه آئین است که
دانشمندان را بکشند و گوشتش را پاره پاره تقسیم کنند و به تبرک برند.
ای برادر کفش مرا بده که می روم به جهت که آنها که نام ناصر خسرو
برند و شعرا خوانند خیر نیست، با دل داناوار که ذهنش به طرف شاگردش
مشغول بود عزم دیار بدخشان نمود.

۵

حمام یگان

امیر حسام الدین ابوالملک بن نعمان حکایت می کند که ناصر خسرو
به یگان رفت و خود را معصن نمود (۴) او پادشاه بلغ بود و مردم آنها
او را از بلغ اخراج نمودند در یگان عمارات عجیب و قصر ها و باغها و
حمامها بنا نموده، در بعضی از ایوانهای قصر صورتهایی از حیوانات و
طیور و وحوش نقاشی شده است که در حالت تحرک دیده می شده است.

•

(۴) - رک آثار البلاد و اخبار العباد تألیف ذکریا بن محمد بن محمود القزوینی ص ۴۸۹

قصر نشینان بدان بتعجب می نگریستند و برای اطفال واقعاً وحشتناک می نمود.

در پهلوی این قصور باغهای مطلوبی نیز طرح کرده است که آوازها و سرو صداهای عجیبی ازین باغستانها شنیده می شد، که انسان حیران می ماند این آوازها بهیچ وجه شباهت به آواز حیوانات روزگار ما نداشته است، آوازهای خوش و ناخوش هر يك آوازی مخصوص بوده است.

حمامی که حکیم ناصر خسرو ساخته است مؤلف آثار البلاد عقیده دارد که تا زمان او پا برجا بوده است و تا کسی نه بیند باور نمی کند و ترتیب ساخت آن چنان بوده است، وقتی که در نخستین خانه آن که جای بیرون کردن لباس و جامه است داخل می شویم، چون خانه به صورت مربع ساخته شده و صورتهای حیوانات و پرندگان در دیوارهای آن به وجهی نقش یافته است که در ورودی آن نمودار نیست و بیست و چهار حلقه پیوست هم قرار دارد، از حمامی باید پرسید که چه حلقه ای به در ورودی حمام ارتباط دارد، حلقه ای را می کشد و دری باز می شود وقتی در باز شد در واقع خطوط و نقوش اشکال نقاشی می شکند باز به خانه ای داخل می شویم که آن نیز بسان خانه رخت پوش مربع و منقوش و در آن نا پیدا این بار خانه هفده حلقه دارد، همین طور حلقه ای از آن حلقه ها کش کرده میشود، داخل خانه ای می شویم که دوازده حلقه دارد، اگر یکی ازین حلقه ها را غیر از حمامی کسی بسوی خود بکشد خود را در خانه اول می یابد و باز داخل می شویم به خانه ای که نه حلقه دارد و اخیراً خانه گرمابه است و هفت حلقه دارد، راز پیدا و پنهان این گرمابه را حمامی می دانسته است، سامان شستشو درحمام موجود بوده است. از قبیل: طاس، سطل، گل سرشویی و شانه و لنگ و جان خشك کن و غیره

بعد از استحمام خنکیانه و نوشابه نیز می دادند، این حمام را ناصر خسرو وقف کرده بود و از کسی اجرت نمی گرفت و بدست احفاد حکیم ناصر اداره و سرپرستی می شد و از عجایب کار این حمام آن بود که سه خانه، آن تنها به يك جام روشن می شد و چگونگی بناء آن را کسی نمیدانست.

۶

ملاقات حکیم ناصر خسرو با شیخ ابوالحسن خرقانی

عبدالرازاق سمرقندی این مطلب را خبر می دهد:
وقتی که حکیم ناصر خسرو در اصفهان بوده است با دانشمندان آنجا بحث و گفتگو کرده است، البته درین بحث ها مطالب علمی و مذهبی مطرح بوده است، مردمان کم دانش قصد او کردند، از آنجا سفر کرده است.

اراده می کند تا شیخ ابوالحسن خرقانی را ملاقات کند، ظاهراً شیخ قبلاً با مریدان گفته بود است که فردا مودی جعتی به در خانقاه آید او را اعزاز و اکرام نمائید، اگر از علوم ظاهر مطلبی به میان آورد بگوئید شیخ ما دهقان و نا خوانست، حکیم بر در خانقاه میرسد و مریدان سپارش شیخ را بجا آوردند و او را نزد شیخ بردند حکیم ناصر خسرو گفت: می خواهم از قیل و قال در گذرم و رو به اهل حال آورم.
شیخ تبسم کرد و گفت: ای ساده دل تو چگونه با من هم صحبتی

توانی کرد که سالها دریند نفس ناقص در مانده ای من روزگاریست که
جهان را سه طلاق داده ام.

حکیم گفت: چگونه شیخ را آشکارا شد که عقل ناقصست اول ما
خلق الله العقل؟ شیخ گفت: آن عقل انبیاست و تو و پورسینا مغرور عقل
خود شده اید که در قصیده ای عقل را گوهر کن فکان گفته ای، در حالی
که آن گوهر عشق است که گوهر آفرینش توان گفت قصیده را به حکیم
بخواند که مطلعش اینست:

بالای هفت طاق مفرنس دوگوهرند کز کائنات هر چه در وهست بر ترند (۵)
حکیم ناصر از کرامت شیخ مبهور شد زیرا این قصیده را هنوز
انتشار نداده بود و آنگاه در آستانه شیخ روزگاری را گذارنید.

۷

برای حکیم ناصر بویی از غذا بسنده بود

ناصر خسرو دامن از صحبت خلق فرا چید در غار هول انگیز یمگان
بیست سال بتنهایی بسر برد، خدای را به یگانگی عبادت کرد، ریاضت
بسیار کشید، تا کار به جایی رسید که در هفته یک روز افطار می کرد و
آخر در بیست و پنج روز احتیاج به غذا می شد، بوی از طعام برایش
بسنده بود، در حالی که روزگاری را در نعمت و عشرت گذرانیده بود نوش
عالم چشیده و بالاخره پای قناعت در گلیم فقر کشید.
هر هفته پادشاه بدخشان با اعوان خود بر در غار می آمد و حکیم
ناصر خسرو او را به داد و احسان ترغیب می کرد.

(۵) - این بیت در دیوان ناصر خسرو به کوشش تقوی ص ۱۳۰ بدین ضبط آمده است:
بالای هفت چرخ مفرنس دو گوهرند کز نور هر دو عالم و آدم منورند

وصیت نامهء حکیم ناصر خسرو به سיעد برادرش

ای برادرا چون روح از قالب من پرواز کند هنیچکس را از علما و حکما و عوام الناس خبر وفات من نکنی تا وقتی که مرا غسل دهی و هم درین غار به خاک بسپاری، آنکه چون به من مشغول شوی دو نفر از علماء حق بامداد خواهند آمد اما تو متعرض ایشان نشوی که در آن امر ترا باری خواهند داد تا از غسل و تکفین و حفر لحد فارغ شوی، بعد از آن پیش علماء قریه روی و از حال من جمله را آگاهی دهی، چون حاضر شوند، تو امامت کنی و نماز جنازهء مرا بگذاری و مردمان را عذرخواهی تا بروند پس گوشهء جنازهء مرا بگیری و جنیان گوشهء دیگر خواهند گرفت و به سر قبرم بری و تو خود به قبر در آیی و دفن کنی و چون فارغ شوی جمله کتابهای مرا آنچه یونانی باشد و کتاب الکیل در سحریات ملحدانه در آتش اندازی و قانون عظیم نزد پسر عم من منصور است و زاد المسافرین پیش ملک الحکماء علی بن اسد الحسینی است و دستور الاعظم پیش حکیم نصرالله قاضی است و باقی کتب متعلق برای تو کردم که به میراث حق تو شود هر چه دانی بکن که اختیار تر باشد بعد از آن شیشه ای که درین غار بر طاق است و قدری آب در آن است آن آب بر درغار می پاش و مرا به حق سپار»

سنگ درغار

برادرش سعید میگوید که دو نفر از کوه پائین شدند درحال گریستن و مرا تسلی می دادند و کلند گرفتند و سنگ را چون ببر تراش دادند، وقتی که دفنش خلاص شد آن آب شیشه را که وصیت کرده بود بر در غار ریاش دادم و با یاران جنی وداع نمودم، درون این غار مثل روز روشن بود، بواسطه طلسمی که در غار کرده بود چون جنیان ناپدید شدند، پس بدر غار آمدم، دیدم سنگ بزرگی که عرضش پنجاه و شش گز بود غار را پوشانده است.

دره یمگان و راویان افسانه ها !

الف : دهکده حضرت سید در دره یمگان در مسیر راه معدن لاجورد در ۴۵ کیلو متری جنوب شرق واحد داری جرم بدخشان قرار دارد. و دره انیست بسیار خوش آب و هوا.

میگویند که یمگان بمفهوم جای معدن است. علاوه از معدن لاجورد آثار از سایر معادن چون طلا و نقره و مس و آهن نیز در آنجا دیده شده است.

گویند که بعد از وفات حکیم ناصر خسرو در آغاز، زمین های موقوفه به اطراف آرامگاه زیاد بوده - شاید تمام زمین های مربوطه بدهکده را در بر میگرفته است (دو تاسه صد جریب) که در زمان حیات ناصر خسرو و شاگردانش وقف گردیده بود.

بعد از وفات برهان الاولیا رسم چنان بوده است که تحت سر پرستی کلانتر دهکده املاک موقوفه نظارت و عاید آن وقف به مصرف فقرا و درویشان بوده است. گویند در آن ایام در حدود دوصد فامیل از باشندگان دهکده حضرت سید تولیت آرامگاه را به نوبت داشته و از جانب ملوک و پادشاهان آنزمان از امتیاز معاف بودن مالیه و سایر تکالیف دولتی بر رعایا به احترام مزار برهان الاولیا نیز برخوردار بوده اند.

میگویند که يك جلد كتاب خطی که حاوی (سفرنامه زادالقیامه) که در سال ۱۱۱۰ هجری نسخه برداری شده و از تالیفات خود حکیم بوده است توسط یک نفر از اهالی همان قریه طور میراثی نگهداری می شده و آن

کتاب ما اخذ معلومات برای علاقمندان در باره ناصر خسرو بوده که در صورت ضرورت از آن شخصی به عاریت گرفته و بعد از خواندن دوباره به او بحیث مسؤل نگهداری آن کتاب مسترد میگرددیده است. بقول سید محمد دهقان (مقاله چابی او در مجله آریانا) در زمان سلطنت امان الله خان شخصی بنام حاجی عبدالودود باشنده کابل بحیث حاکم جرم مقرر شد و آن کتاب را غرض مطالعه از شخص مسؤل گرفت و دوباره با و پس نداد. و تلاش آنرد که سالها و از چندین نسل امتیاز نگهداری آن کتابرا بدست داشت بجای نرسید.

در آغاز سالهای ۱۸۸۰ میلادی زمانی که امیر عبدالرحمن خان بعزم حکمرانی از بخارا از طریق کولاب به بدخشان آمد با عده ای از میرها و سادات بدخشان آشنا و آنها نیز به کمک به او همنا شدند.

از جمله خواهشات سید حاجی خان یکی هم گرفتن تولیت مزار سید شاه ناصر خسرو و نگهداری اوقاف مربوطه آرامگاه بوده است آن خواهش پذیرفته شد.

و در تقرر او به آن وظیفه از جانب امیر فرمان صادر که تا الحال اولاده سید حاجی خان پدرکلان مادری وسید محمد عمر پدر سید محمد دهقان بآن اساس از امتیاز متولی بودن برخوردار اند که نگارنده این رساله در سال ۱۹۹۶ میلادی یکی از اولاده های شانرا بحیث متولی آرامگاه در دهکده حضرت سید در آرامگاه ناصر خسرو بچشم سر دیدم. هدف از تذکر « سفرنامه زادالقیامه » آنست که شاید این سفر نامه

همان سفرنامه شرقی برهان الاولیا باشد که از سفرها و حوادث بعد از سفرنامه اولی در آن درج شده باشد.

من در آنطرف دریای پنج دریاالت خاروق از چند نفر پامیری شنیده بودم که میگفتند نسخه خطی سفرنامه دوم (شرقی) ناصر خسرو در بین مردمان خاروق تاجکستان و جود دارد. من هر قدر تلاش نمودم که اگر چیزی به آن نام بدست آید با تأسف میسر نگردید.

ب :

۱- آن چهره شگفت انگیز. مقاله تحقیقی بقلم نگارنده این رساله از مقالات تحقیقی که در مراسم بزرگداشت حکیم ناصر خسرو در سالهای گذشته در تهران و در اواخر در مرکز کانون فرهنگی ناصر خسرو در کابل بر گزار شده بود و با مطالعه به منابع به ارتباط حکیم نوشته شده است.

۲- سفری به یمگان و تاجکستان و سیحای خسرو در بدخشان از گزارشهای سفری و مصاحبه ها و چشم دید نگارنده با مراجع به ماخذ در اره زندگانی حکیم نوشته شده است.

۳- مفهوم داستان نیرنگ نظام الملک - انقلاب روانی مستنصر بالله . فرمان امام - در زندان ملاحظه که طور مختصر و نا مرتب در کتاب خطی نبام گهریز از جانب سید گوهر بمن عاریت داده شده بود توسط مؤلف بزبان معیاری نوشته شده است.

۴- در شادیان بلخ : این داستانرا با اساس شواهد تاریخی و اوضاع و احوال که در آنزمان در بلخ حکمفرما بود با مراجعه به اسناد معتبر به

این سبک نوشته شده است.

۵- عازم بدخشان شد راوی این داستان خواجه سید نام مسکونه چاه آب است من او را در يك سفر در واحد اداری رستاق در سال ۱۹۹۷ دیده بودم.

۶- راوی داستان چله خوانی و سر سیل- مسکه به بیل شخص بنام مهرانالدین باشنده نوی جرم- ۳۵ ساله کارمند سازمان صحتی در سال ۱۹۹۵ میلادی در بدخشان است.

۷- سگ چوچه زیر پلو- سه نفر سنگ شدند مسجد سلطان- مدرسه منجان در سال ۱۹۹۶ در يك شب مهمانی که تا به صبح به شیندن داستانهای ناصر خسرو صرف شد در قریه سر آب از جانب سید محمدعلی شاه و سید فیروزالدین شاه و سایر موسفیدان و پیروان ناصر خسرو بمن گفتند که بعداً بزبان قلم نوشته شده است.

۸- داستان نقب بازار دره را از موسفیدان دهکده حضرت سید شنیده بودم و همچنان شخصی بنام سید گوهر که با سواد و پرمعلومات به سن ۳۰ سالگی باشنده نوی جرم است.

راوی داستان نقب بازار دره- گهواره سبار و دختر فلج شفاء یافت نیز سید گوهر است که از کتاب خطی خود بنام گهر ریز او را حفظ کرده بود به تکرار بمن گفت که تا بزبان قلم در آمد.

۹- نور عبادت درعرش معلا- تعیین جانشین از جانب سید گوهر که از موسفیدان و موکی های آگاه شنیده بود و آنرا بمن به تکرار گفت تا

توانستم مفهوم آنرا بزبان رایج قلم در آورم .

سید گوهر خود را از اولاده شاه زید که به سید سهراب ولی میرسد میدانند متاسفانه در اثر زرنگیهای اشخاص نا اهل و راثت «موکی» بودن او را کسی که اصلاً نه سید و نه مستحق بوده از صلاحیت او گرفته است. با منسوب بودن او به سید سهراب ولی و داشتن صداقت و هوشیاری و استعداد و معلومات جامع مذهبی- او سزاوار (موکی) بودن است و دیگر مسایل را علمای این طریقه بهتر از دیگران دانند.

۱۰- تعیین جانشین را نیز از زبان سیدگوهر شنیده بودم .

۱۱- وصیت نامه و ناقه سید را از معلومات کتبی به این سبک در آورده ام .

۱۲- نه داستان اخیر قسمت دوم را همانطوریکه قبلاً نشر شده بود جهت معلومات بیشتر خوانندگان درج گردیده است.